

# ماه بانو

نویسنده : تسنیم

تعداد صفحات 169



چشمامو با دستام مالیدمو از جام بلند شدم اوووو چه زود صبح شد ساعت ۶ صبح بود باید بلند میشدمو کتابامومی خوندم  
میترسیدم برای ماه های آخر برای تست زنی وقت کم بیارم از اتاق اومدم بیرون از بس خونمونو تن تن عوض می کردیم  
هیچ یادم نمیاد دست شویی کجاست شرق غربه جنوبه شماله خدا و کیلی این زندگی بود که ما داشتیم وارد سرویس

شدمو کش سرمواز دستم در آوردمو موهامو جمع کردم بالا بعد از تموم شدن کارم رفتم حیاط برای ورزش خیلی حس خوبی بهم میداد حتی نیم ساعت باعث میشد انرژیم فول بشه وارد خونه شدمو رفتم آشپزخونه تا صبحونه بخورم مامان که صد درصد خوابه کامیارم که مامورت بابام اصلا خبری ازش نیست ی مدته، منم این جا ی زندونیم که اینا منو فقط پس انداختن از بس محافظارو مامان بابارو پیچوندمو زدم بیرون دیگه برا خودم شدم حرفه ای رفتم سر کتابام تا بازشون کردم خواب چشمم بر گشت واقعا چقدر خواب آور بودن یکم که گذشت کلا خواب از سرم پریدو درس خوندن مفیدم شروع شد هر ۴۵ دقیقه یک ربع استراحت می کردم تا کم نیارم در اتاقم زده شد -دخترم بیا برای ناهار

-اومدم

الان دو ماه که زندگیم همین طوریه تو ماه آدریم و من تیر کنکور دارم احساس می کنم خیلی عقبمو استرس دارم از اتاق خارج شدمو رفتم آشپزخونه

-سلام دخترم خسته نباشی بیا ناهار توبخور ضعف نکنی

-دستت درد نکنه مامان

هر دومون نشستیم پشت میزو مشغول شدیم از مامانم می خواستم درباره بابا بپرسم کارشو دوست نداشتم چون باعث میشد ما همیشه توترس باشیم اما خوب دلم براش تنگ شده بود

-مامان از بابا چه خبر کی میاد؟

ی آه عمیق کشید

-نمیدونم بخدا چند روز حتی زنگم نزده فقط تو آخرین تماسش گفت خیلی مراقب باشید از خونه بیرون نرید چند نفر برای محافظت ازتون و کارای خارج از خونتون گذاشتم. ی شماره بهم داد که چیزی احتیاج داشتیم زنگ بزنیم تا برامون تهیه کنه همین

یهو مامانم زد زیر گریه

-نه از پسرم خبر دارم نه از شوهرم دارم دق می کنم خدایا از این زندگی نجاتمون بده

رفتموبغلش کردم و سعی کردم آرومش کنم

ی ماه که ما تو این خونه ایم اما نمیدونم باز چی شد که خونمونو عوض کردیم وای دلم می خواست موهامودونه دونه بکنم دیگه داشتم دیونه میشدم دلم گریه می خواست حتی بخاطر این وعضمون از داشتن دوست محروم بودم البته از خیلی چیزای دیگه محروم بودم مامانم کن وسایل شخصیشو جمع کرد منم کتابامو، خداحافظ خونه

سوار ماشین مشکی شاسی بلند شدیم عقبو جلومونم ماشین بود که ساپورتمون می کردن

توماشین با هنسفری بلوتوسم آهنگ گوش میدادموهای های های ب حال خانواده دربوداغونمون گریه می کردم همش تقصیر بابا بود که کامیارم برد تو این حرفه همش تقصیر بابا بود آوارمون کرد ازش متنفرم

خونه جدیدمون طرفای پایین شهر بود ی جا ب اسم اسلام شهر، اصلا حس خوبی ندارم ب این جا

رسیدم ب خونمون مستقر شدیم این جا حیاطش بزرگ تر از جاهای دیگه بود درختاو گلاشم بیشتر بود افکار منفی از خودم دور کردم با انرژی ب خونه جدیدمون سلام دادم ذاتن دختر شنگولو شیطونی بودم اما این وضعیتمون باعث شده

افسرده بشم از نظر خودم دختر شدیدن عاقلو باهوشی بودم نسبت ب دخترای دیگه شایدم بخاطر این که همیشه باهام بزرگونه رفتار می کردنو خونمون مثل پادگان بوده رفتم سر کتابام

شب آروم خوابیدم اما صبحش ی جوری بیدار شدم با استرسو ترس نمیدونم چم بود ی حسی داشتم انگار یکی بهم میگفت مواظب باش ساعت نزدیکای ۱۰ صبح بود ی هوس کردم جیم بزمن برم ببینم این جا چطوریه در کمدمو بار کردم تا ببینم چه لباسهایی هست تو این کمداوممم دلم ی تیپ لباس روشن می خواست دلم شدید گرفته بود ی شلوار صورتی کم رنگ تنگ برداشتم با ی مانتو تک رنگ سفید چون یکم هوا سرد بود ی بافت نارنجی و ی شال با ترکیب رنگ نارنجی سفیدم پوشیدم خوبه لباسایی که گذاشته بودن املی نبودن ی رژ لب قرمز ب لبام زدم صورتم سفید بود لبای قرمز کوچولوم خیلی ب چشم میومد پاورچین پاورچین از خونه زدم بیرون نگاه کردم ببینم این محافظت کجان ک دیدم توماشین هر دوتاشون خوابن ه محافظتی مارو ببین دنیاروآب ببره اینارو خواب می بره از خونه در اومدم جاده رو رفتم پایین خلوت بود هم این که هوا ابری بودو بارون منتظر ی دستور از خدا برای پایین اومدن یکم پیاده روی کردم حسودیم میشد ب آدمایی که راحت کاراشونو می کردن بدون ترس ، میترسیدم خونه روگم کنم بخاطر همین همون مسیری که رفته بودمو برگشتم نزدیکای خونه بودم که چشم افتاد ب محافظا همون طوری بودن حتی بدون ی تکون مشکوک شدم رفتم جلو دیدم خون داره میره از بدنشون قلبم وایساد یعنی مردن؟؟وای نه من تاحالا آدم مرده ندیده بودم دستامو گذاشتم رو دهنمو عقب عقب رفتم که یهوصدای تیر از خونه شنیدم

با شنیدن صدای تیر یاد مامانم افتادمو با سرعت رفتم سمت خونه، دو مرد با فاصله از هم وایساده بودن منو دیدن اما تکون نخوردن بدو رفتم داخل با چشم همه جارو گشتم تا مامانو د

یدم افتاده زمین اشکام جاری شد ی شک بد بهم وارد شد بالا سرش نشستم زار زدم  
-مامانی بیدار شو تو رو خدا بیدار شو

تو حال خودم بودم که دستم کشیده شد چون دختر فرضی بودمو می دونستم اینا دشمنن سریع از ی فن استفاده کردم و برای تکمل شدن کارم زدم زیر شکمش دستاش ول شدو منم الفرار جلو راهم یکی دیگه بود ی ظرف شکستنی جلو دستم بود برش داشتمو انداختم تو صورتش تا اونو بخواد بگیر پریدم هوا و ی لگد زدم تو شکمش تا ب خودش بجنبه من ازش رد شدمو رسیده بودم ب در خونه که یهو با ی چیزی گنده بر خورد کردم ویی جای در عوض شده بود مگه؟افتادم زمین از پشت ولی دستامو ستون کردم چشممامو بردم طرف چیزی که بهش خوردم کفشای اسپرت مشکی که نمیدونم چرا انقدر گنده بودن بی شعور با کفش اومده بود تو،شلوار مشکی کتان و ی پیرهن طوسی ،نمیدونم چرا هر چی میرفتم بالا تر هی گنده تر میشد!!!! تمومم نمیشد!! آخر از شونه های چند صد متری رد شدمورسیدم ب صورتش که همون لحظه که کردم این ی مرد با چشموابرو مشکی ی بینی متوسط و لباسم گوستی بود یکم ،رو گونه سمت چپشم چند تا جای بخیه بود و ابرو هاو گوشاشم شکسته بود. ی لحظه با خودم فکر کردم بهش حمله کنم اما اون وجدان عاقل وجودم داد زد گفت:فرار کن پشههههه

از جام بلند شدم و سریع دویدم سمت اتاقم

ه فکر کن من با این بجنم، آدم که نبود قول بود خیلی ریلکس داشت پشتم می اومد که این ترسموبیشنر می کرد رسیدم ب اتاقمو درو بستم و قفل کردم پشتم در سر خوردمو افتادم زمین پشت در ایستاده بود که صدای آرومشوشنیدم -از پشت در بلند شو برو سمت پنجره تا فرار کنی چون چند ثانیه دیگه تو دستامیو ی کشیده محکم رو باید نوش جان کنی

وا این چرا این طوری بود؟؟! چرا ب فکر خودم نرسیده بود!! البته از بس ترسیدم که مخم کار نمی کنه. بلند شدم برم سمت پنجره که یهوی تیر زده شدوبا جیغ خودمو انداختم گوشه اتاقمو دستامو گذاشتم روسرم، مخم هنگ کرده بود این صدای تفنگ بودش؟؟ آره اینا می خوان منوبکشن دیگه راه فراری وجود نداره، توهمین کش مکشا بودم که مرده وارد اتاق شد بی شعور قفلوبا تفنگ شکسته بود، هی میومد جلوی منو من هی جمع میشدم دست انداخت موهامو که بسته بودمو گرفتو کشید از درد همه صورتم جمع شد منو آورد بالاوی سیلی زد تو صورتم که اصلا هر چی درس مرس خونده بودمو دیدم که پرواز کردن رفتن وای چقدر دستاش سنگین بود همون جوری با چشمای اشکی نگاهش می کردم چقدر سنگ دل بودن ب چشماش انگار دوتا دیوار سیاه که کشیده، ب جای این که از دستوپام بگیره پرتم کرد زمینو از موهام گرفت کشون کشون منو داشت با خودش از اتاق خارج می کرد حتی دیگه جرعت دستوپا زدنم نداشتم چهرش ب اندازه کافی وحشتناک بود کشون کشون بردتم پیش مامانو پرتم کرد یکی از همون مردا که زده بودم اومد و دوربینشو روشن کرد این چرا داره از ما فیلم می گیره؟؟ همون مرد گنده اومد و رو ب دوربین شروع کرد ب حرف زدن

-سلام جناب سرهنگ، اومدم مهمونی تو خونتون

چنگ زد ب موهای جلوی سر مامانوسرشو آور بالا

-ایشون که فقط ی تیر خورده ب پای چپش و من الان جلوی شما ی تیر میزنم توپای راستش

و ی تیر زد ب پاش اما کلا بی هوش بود خدارو شکر ی جیغ زدم از ترس و افتادم بغل مامانمو گریه کردم

-بمیرم برات مامانم کاش ب جای تومن تیر می خوردم توهمون وضعیت بودم که صدای نکرش اومد

-پاهاشو زدم تا بفهمی که پا تو کفش هر کی بی اجازه بکنی جوابش قلم شدن پاته و اما دخترت... من میبرشم ی گروگان عزیز می برم تا یکم راه بیای با ما، گفته بودم که از من بترس

همه وجودم وحشت بود لحن بدی داشت ترس داشتم ترس از بی آبرو شدنم اینا خیلی بی رحم بودن خیلی

-ب جهنمی که من برات میسازم خوش اومدی

اینو یهویی اون مرده بغل گوشم گفت و اون یکی مرد فیلمو قطع کرد

-آقا تموم شد هر وقت سوار ماشین شدیم میفرستم

مرده اومد پاهای مامانمو گذاشت روی عسلیای مبل و باز موهای بدبخت منم گرفتو ب طرف در کشید

پس اونا می خوان مامان زنده بمونه که پاهاشو اون طوری کرد تا خون کمتری ازش بره خدارو شکر، دیگه سرم حس

نداشت از خونه خارج شدیمو سمت ماشین خیلی باحالی رفتیم نمیدونم چی بود اسمش ولی قشنگ بودش، نشستیم

توماشین که اون مرد فیلم برداری ی آمپول از داشبورد برداشت، وای خدای من می خواد چیکار کنه؟؟؟ تو شک بودم که

از حال رفتن

باربد

تا آمپوله رو زد ب گردنش از هوش رفت و مجید هم ماشینو روشن کرد و حرکت کرد، نصفش کف ماشین بود نصفش روصندلیا با دست بلندش کردموتکیشو دادم ب در خیلی بچه بود برای این جور کارا کاش یکم سنش بالاتر بود، ب صورتش نگاه کردم سفید بود لباشم قرمز مژه هاش بلند بودنو مشکی دختر خوشگلی بود اما سر نوشت بدی داشت یا باید میمرد یا زجر می کشیدو می مرد کلا دو حالت داشت سرنوشتش، تا این جا همه چی رو دقیق وبی نقص انجام دادم باید دایوو برگردونمو این محموله رو از ایران خارج کنم وگرنه همه گروه متلاشی میشه یعنی خاک بر سر این شانس من که همیشه همه

کارای سخت برا منه

داشتیم میرسیدیم ب کارخونه متروکه ای کع قرار بود اینو توش نگه داریم پیاده شدیمو سعید دختررو کولش کرد و دنبال من اومد، این جا ی جای پرت بود که تا چند صد متری هیچ خانواری نبود و این که کسی هم بلد نبود در اتاقی که برای این نیه اماده کرده بودنوباز کردم و سعید گذاشتتش رو زمین بعد از خارج شدن از اتاق دروقفل کردم و ب طرف یخچال رفتم تا ی چیز بخورم هی زود زودگشتم همیشه البته این هیکل باید قد خرس بخوره که تکون بخوره، ای آقا هیکل مام همیشه سوژست دختره خیلی باحال نگاه می کرد بهم خندم گرفته بود ولی خوب ی چیز سن پایین بودنش اینه که میگن بچه روچه بزنی چه بترسونی دوتاش یکیه دیگه لازم نبود انرژی براش بزارم برای کنترل کردنش

ماه بانو

چشمامو باز کردم همه جا تاریک بود، فقط ی چیز توسرم تکرار میشد (من از تاریکی متنفرم)

خاطرات خوبیو نداشتم از بچگی تا الان که بزرگ شدم دستامو گذاشتم روچشمامو شروع کردم جیغ زدن بدون وقفه جوری که بعد از چندتا جیغ دیگه خش خش صدام فقط در می اومد، در باز شد و نوری داخل اتاق افتاد مرده اومد ترفمو دستاشو گذاشت رودهتم

-چته ج... قلبم وایساد هنوز اون ضربت جاش درد می کنه دلم می خواد چنان بلایی ب سرت بیارم که بیوفتی ب پا...

حرفش تموم نشده بود که ی تیر خورد ب گردنشو خونش پاچیده شد ب صورتم

خشک شده بودم برام قابل هضم نبود اتفاق افتاده شده

ی نفر با سرعت اومد طرفموسریع بلندم کرد انداخت رو شونش و سریع دویدد اصلا از هنگ در نمی اومدم کلا این همه اتفاق یهویی مگه میشه؟ این کی بود که منو داشت از این جا فراری میدادحتما از طرف بابامه و ی نفس عمیق کشیدم ولی تموم نشده بود که صدای تیر اومدوپخش زمین شدیم خیلی بد سرم خورد ب دیوار طرف تکون نمی خورد ی راه خون مثل رود از سینش روون شد طرفم، یعنی اینم مرد؟؟؟ی ادم دیگه؟؟؟چشمامو چرخوندم ب طرف کسی که تیر زد و بخاطر حجم زیاد اتفاقات قش کردم

باربد

کثافتای سگ صفت، ب طرف مردی که سعیدو کشته بود رفتمو سرشو کشیدم بالا هنوز ب هوش بود

-بگو از کدام طرفی؟ این جا رواز کجا پیدا کردی؟

با صدای ضعیفش گفت: برو ب درک

با گفتن این حرف عصبانی شدمو ی تیر زدم توسرش برا من چرتو پرت می گه ایکیبری

چشمام افتاد ب دختره احتمالا از ترسو هیجان قش کرده

زنگ زدم ب مهدی و گفتم سریع خونه رو تخلیه کنه تا بریم اونجا این جا خیلی زود لو رفته بود برام عجیبه

دخترروبا ی دست گرفتمو رفتم حیاط سوار ماشین شدم سعید مجیدو بقیه همه مرده بودن لعنتیا یعنی مشکل قضیه کجا

بوده؟ رسیدیم ب خونه مهدی اینجام دور بود از محل

ماشینو بردم داخل حیاط دخترو بردم بالا گذاشتمش تو اتاق مهدی داشت وسایلاشو جمع می کرد

-داداش چی شد اونجا لو رفت؟

-نمیدونم برا خودمم عجیب بود

-چک کردی ببینی ردیاب داره یا نه؟

با این حرف مهدی خشکم زد وای وای چرا یادم رفت با سرعت دویدم طرف دختره سریع موهاشو باز کردم دست کردم

داخل موهاشو گوشش بعد گردنشوچک کردمومانتوشو دکمه هاشو کشیدم پاره شد حوصله باز کردنشونو نداشتم با پریدن

دکمه ها چشمای اونم یکممش باز شد تا منو دید که دستم رو بدنشه تکون شدیدی خوردوجیغ زد عصبی بود سر لو

رفتنامون ی کشیده زدم تو صورتش که آرام شد همه لباساشو با زور درآوردمو همه بدنشو چک کردم نه هیچی ردیابی

نیست چشمام خورد ب کش سرش اون ی گل برجسته از جنس پلاستیک روش بود وای خودشه سریع خوردش کردم

و ی نفس عمیق کشیدم چشمام خورد بهش وای هیچی تنش نبود چه برقی میرد بدنش خودشو جمع کرد بود انگاری

می خواست محو بشه تو دیوار، ب طرف در رفتم و گفتم

-ی دقیقه فرصت داری لباساتوبپوشی

و از اتاق خارج شدم

ماه بانو

بغض بدی داشتم گریه می کردم از ته دلم، زیر لب زمزمه کردم

-پسره عوضی همه لباساموپارک کرده حالا می گه بپوش چیوبپوشم؟؟؟

بی آبرو شده بودم دلم مامانوبابارومی خواست دلم امنیت می خواست هیچی برام قابل باور نبود الان این منم که برهنه ام

سعی کردم لباساموبپوشم کلا تولباسام که عضوی ب نام دکمه ندیدم شلوارمو تنم کردم و پیرهنی که ی طرفش پاره بود

یکم لباسای زیرمومانتومم که اصلا قابل پوشیدن نبود

دلم ی دل سیر گریه می خواست همه چیمو از دست داده بودم حالا گیر این قول تشن افتاده بودم

بعد از چند مین مرده اومد تو اتاق وگفت: بلند شو که باید بریم

اما من تکون نخوردم عصبی شد واومدمو هامو محکم تودستش گرفتمو محکم می کشید داد میزدم ولم کن اما گوش بده نبود

ی پسره با دهن باز داشت ب ما نگاه می کرد بعد نمی دونم چی شد زد زیر خنده

تا برسیم ب ماشین از درد سرم حال بد شده بود بعد دستوپامو بست و ی چسب زد ب دهنم و انداختتم صندوق عقب درو بست وای نفس داشت کم میاوردم خودمو هی تگون میدادم اما فایده ای نداشت دوباره اومد درو باز کردو ی سوراخ کرد اندازه سر انگشت روچسب دهنم باز کرد و باز درو بست و حرکت کرد خیلی جام بد بود خیلی حدود یک ساعته که همین طوری جمع

شدم بدون تگون خوردن دیگه تحمل نداشتم نه میدونم ساعت چنده نه چیزی خوردم دارم ضعف می کنم فکر کنم ی سه ساعته گذشته بود که در صندوق باز شد ومرده منوآورد بیرون همه جا تاریک بود وهوا خیلی سرد بود تنم ب لرزه افتاد،بدنم که همه جاش خشک شده بود.تاریکی لعنتی همیشه وحشت داشتم ازش، این جام که شبیه جنگل بود و فقط ستاره های آسمون روشن بودن ،چسب دهنمو وا کرد و همین طور دستامو ، ی ساندویچ که بوش منو داشت می کشت انداخت جلوم

-صبحونتون بخور سریع وقت زیادی نداریم

جرعت نمی کردم حرف بزمنوبگم سردمه فقط سریع برش داشتمو مثل این گشنه های سومالی شروع کردم ب خوردن اوممم خیلی خوشمزه بود تا تهش خوردم که صداس اومد -خفه نشی

ی لقمه آخروکوفتم کرد حتی حرف زدنشم باعث شد هول بشمو بپره توگلوب داشتم خفه میشدم که محکم زد پشتم که پرت زمین شدم فکر کنم جای دستاش موندروتنم با تعجب بهش نگاه کردم لقمه هم رفت پایین خدارو شکر بارید

ساندویچ روپرت کردم جلوشو گفتم صبحونتون بخور

معلوم بود سردشه حقم داشت لباس گرمی تنش نبود که شروع کرد ب خوردن ساندویچ همچین می خور که من باز گشتم شد با این که ۴تا خورده بودم بهش گفتم -خفه نشی

تا اینوگفتم پرید توگلوشورفتم ی ضربه اروم زدم پشتش که پخش زمین شد وا من که آروم زدم؟؟!!!بعد یکم سنجیدم حساب کردم دیدم این هم ضعیفه هم کوچیکه هم ورزشکار نیست پس شدت ضربه براش سنگین بوده ،ه اینو فوتش کنی پس میره ،خندم گرفته بود اونم همین طوری نگاهم می کرد

رفتم از ماشین کاپشنموآوردم و انداختم روش وای خدای من اندازه مانتوش بود تا حالا با دخترا نپریده بودموهیچ شناختی ازشون نداشتم حتی فکر نمی کردم دخترا انقدر کوچیک باشنو ضعیف، البته جای تعجبم نداره کل عمرمودنبال کارا بودمو همه وقتموهمیشه محموله ها می گرفتن -،پنج دقیقه دیگه بیندازمت صندوق

تا اینوگفتم با التماس گفت:

- توروخدا منوانجا نندازید بزارید جلو بشینم بخدا هیچ کاری نمی کنم آروم میشینم خواهش می کنم ازتون من صندوق نندازین

یعنی ب حرفش گوش میدادم؟ خراب کاری نمی کرد؟ البته این طوری خیالم راحت تر بود چون توپلیس راه ها دیگه ترسی از گشتن ماشین نداشتم نه چهرش و اگه میشناختن چی همونی که گفتم

بعد از پنج دقیقه بستمش انداختنش صندوق و سریع راه افتادم نزدیکای ده صبح بود که رسیدیم ویلا یعنی اگه این جا لومیرفت همشونو ب خاک سیاه می نشوندم این جارو خیلی دوست داشتم نباید لو میرفت در صندوق رو بار کردم خواب بود درش آوردم و ب طرف ویلا رفتم اع چقدر خوابش سنگین بود هنوز بیدار نشده خوش ب حالش که ب خواب عمیق میره من بیچاره مورچه بگوزه بیدار میشم، روی مبلای مدل ال ب رنگ سفید که دوشون داشتم انداختنش که چشماشو وا کرد  
-عین خرس می خوابی چه خبرته  
ماه بانو

حتی جرعت نفس کشیدنم نمی دونم از کجا آورده بودم جلواین ادم با سایز ۸ ایکس لار اوف ازم دور شد وقتی برگشت لباساشو عوض کرده بود ی لباس ورزشی ست ب رنگ طوسی پوشیده بود خطای بخیه رو گونه چپشم دیگه نبود وا چی شد پس  
-ب من این طوری نگاه نکن  
سریع چشمامو انداختم پایین  
اومده بودیم شمال اینو از سر سبزی حیاط فهمیدم و صدای دریا  
-این جا خونه خالت نیست که هر کار دوست داشتی بکنی داخل حیاط چندتا سگ هست که فقط دنبال تیکه پاره کردن گوشتو خونن  
تو ذهنم گفتم مثل توکه لباساموپاره کردی و ادامه داد:

من اعصاب بچه بازی ندارم بهت بخوای فرار کنی باهات شدید بر خورد می کنم  
بعد یههودستمو کشید جوری که دردم اومدو کشون کشون بردتم تواتاق خیلی بزرگی که فقط سیاه و طوسی بود اه اه حاله بد شد همش همین رنگارو بلد بود

پرتم کرد گوشه اتاق ی ماژیک از کشو برداشتو ب صورت نیمه دایره ی خط دور من کشید  
-اگه فقط پات از این خط بیاد این ور ی کار باهات می کنم که هزار بار آرزوی مرگ کنی متوجه ای؟  
حرفاش خیلی با جدیت بود سرموتکون دادم

از اتاق خارج شد وای چقدر زمین این جا یخ بود لباسم کم بود دندونام بهم می خورد شوفاز رو بروم بود اما جرعت نمی کردم پامو از این خط بزارم اون ور هی ب خودم جرعت میدادم اما واقعا جرعتشونداشتم

بارید



از اتاق خارج شدمورفتم سمت آشپز خونه حتی نباید یک بار دیگه اشتباه می کردم باید تو اتاق خودم نگاهش میداشتم تا همه جور زیر نظرم باشه وکسی نخواد فراریش بده فکر کنم زهر چشم رو ازش گرفته بودم باید چند ساعت دیگه بی خبر برم تواتاق ببینم از اون خط عبور کرده یا نه

ی تماس با رامبد گرفتم باید بهش میگفتم قضیه های پیش اومده رو بعد برداشت گوشی صداس پیچید تو گوشم  
-از تو بعیده دوتا پاتوقو لو دادی

-اصلا فکر نمی کردم ردیاب بهش وصل باشه خودمم خیلی ناراحت شدم

-کجایی الان؟

-توویلا شمال

-چیییییی

-چته خوب چیکار می کردم ها دیگه جایی نمونده بود که نگران نباش دختره بچس نگه داریش آسونه

-ناقولااا تنها تنها حال نکنیااا

-ه اونم من با این بچه فکر کن!!!همون ببینه فرار میکنه

صدای قهقهش بلند شد

-فقط

ی سری فیلمو عکس می خوام ازش تا براشون بفرستم بقیه هماهنگیاش با من تو یکم استراحت کن چون محموله کارش راه بیوفته دیگه وقت استراحت نداری

اوم احساس می کنم کسی رمانم دوست نداره

اما رفته رفته مطمامم جذبش میشید

دوستون دارم بوس بوس

ساعت نزدیکای سه یا چهار بود که رفتم سر دختره تا درو باز کردم ی سرمای شدیدی زد ب صورتم وای شوفاژو روشن نکرده بودم دختررو دیدم که مچاله شده تو خودشو خوابش برده خخخ فکر کنم جرعت نکرده بیاد سمت شوفاژ وگرنه خودش حتما روشنش میکرد

رو تختم دراز کشیدم و سریع خوابم برد که صدای عدسه از خواب پروندتم سیخ نشستم سر جام و اسلحه رو طرف صدا گرفتم

اوف این که بچهست

کلا همیشه اسلحه پیشم بود و همیشه با اروم ترین صدا واکنش از خودم نشون میدادم اسلحه رو گذاشتم کنار که گفت:

-ببخشید ببخشید بخدا بیهویی اومد دست خودم نبود

وقتش بود با این بهانه بزمنشوفیلمشو بگیرموبرای رامبد بفرستم،دوربینوروشن کردم و گذاشتم روسه پایش و تنظیم کردمش و اومدم سمت دختره

-تو گوه خوری که دست خودت نبوده الان ادمت می کنم

شروع کردم ب چپو راست کردنش باید ی جور میزدمش که حداکثرش ی جاش بشکنه نباید محکم میزنم تا کلا ناقص بشه هی گریه زاری می کرد هی التماس منم میزدمش موهاشو کشیدم سرشو رو زمین می کوبیدم با چاقوی توجیبم ی خط عمیق کشیدم توگوشه بازوهاش که چنان دادی زد که مجبور شدم بزمنم تودهنش کلا دیگه جونی نداشت افتاد زمین

دلتم برآش سوخت خیلی ضعیفو بچه بودش

نیم ساعت کشش دادم زدنشو و فیلمو قطع کردم فکر کنم کار خودشو بکنه

رفتم سریع وسایل پزشکیمو اوردمو دستشو بخیه زدن و یکم مسکنو آرام بخش بهش زدم پوستش سفید بود و تمام ضربه هایی که بهش زده بودم جاش مونده بود اه اه چقدر ظریفه این ادم یا اسباب بازی تا بهش دست میزنی خراب میشه حالم بد شد

بعد از ارسال فیلم دوباره گرفتم خوابیدم

ماه بانو

تمام وجودم پر از درد بود وقتی یاد ضربه هاش یاد چاقویی که تو گوشتم کشید میوفتم تنم میلرزه خدایا نجاتم بده ،حالا دارم معنی امنیتوحس می کنم دلتم مامانمومی خواد باباوداداشمومی خواد کامیار کجایی داداشی که آبجیتو کتک زدن اشکام میریخت روی سرامیکای طوسی سفید زمین

دلتم گرفته بود دردمام اومده بود روش اصلا گریه قابل کنترل نبود کم کم گرم شده بود اتاق و دیگه سردم نبود درد داشتم حتی تکون نمی تونستم بخورم از تختش بلند شدو نشست و بهم نگاه کرد -خوبه دختر آرومی شدی

هیچی نگفتم چی می تونستم بگم؟؟؟؟حتی فکر دوباره کتک خوردن مرگو جلوچشمام میرقصوند

از اتاق خارج شد و برگشت شاممو پرت کرد جلوم خیلی تشنم بود اما جون تکون خوردن نداشتم با حسرت ب بطری آبی که ب طرفم قل می خورد و دنبال کردم خورد ب زانوم

خودشم غذاشو خورد و ب ساعت نگاه کرد ساعت نزدیکای یازده شب بود حتی خوابمم نمیبرد تا از این درد راحت بشم خدایا!! منو بکش

ی نگاه بهم انداخت و از اتاق خارج شد ساعتای دوسه شب بود که خوابم برد خدارو شکر لامپشو روشن گذاشته بود نیمترسیدم نمیدونم ساعت چند بود که اومدو سیگارشو روشن کرد روشنایی نور از پنجره اون صحنه رو برام خاص می کرد

دود سیگار خیلی باحال بود تا حالا زنده سیگار کشیدن ی قولو ندیده بودم، قول که نه شمر بودش این خدا ازش نگذره  
 دردم ببشتر شده بودن فکر کنم ارام بخشایی که بهم زده بود داشتن تاثیرشونو از دست میدادن نا خودآگاه صدای آهم  
 بلند شده سرش برگشت طرفم  
 -بازم بهت آرامش بخش میزنم  
 آروم بود صداش یعنی حتی عذاب وجدان نگرفته؟ البته آدمی که انقدر راحت آدم می کشه من که دیگه هیچ

برام صبحونه آورده بود وقتی دید شام دیشب همون طوری مونده داد کشید مگه غذا مفتت که میزاری بمونه نمی  
 خوریش هان؟ فکر کردی چه خبره؟؟؟  
 با التماس بهش نگاه کردم آروم گفتم  
 -بخدا نمی تونم وگرنه خیلی تشنم دستاموتکون دادنی درد می گیره  
 ی نگاه بهم انداخت اومد نزدیک تر ی هع بلند نا خودآگاه از دهنم در اومد  
 -کمکت می کنم بشینی

داشت کمکم می کرد که بشینم ولی هر جا دست میزاشت جیغم در می اومد یهو کلافه شدو با سرعت نشوندتم زمینو  
 کشید عقب ضعف کردم یعنی  
 -اه اه جوجه جونش از توبیشتر جمع کن خودتو این شکلی که شوهر گیرت نییاد بچه  
 ب فکر شوهر منم بود ه تومنو فقط زنده بفرست خونه، شوهر نمی خوام  
 هی لقمه میزاشتم دهنم خیلی تن تن اونم جرعتم نمی کردم چیزی بهش بگم قبل از این که جنی بشم سرمو ب باد بدم  
 گفتم نمی خورم دیگه فقط آب می خوام  
 در بطری باز کردو گرفت جلو دهنم انقدر کجش کرد که ریخت روم با اخم بهش نگاه کردم  
 -چیه طلب کارم هستی تن لشتو جمع کن  
 باربد

خیلی دربوداغون بود باید بهش بیشتر میرسیدم خدارو شکر رشته دانشگاهیم پزشکی بود یادش بخیر چه روزای خوبی  
 الان که نزدیک سی سالم شده نه زندگی ای نه اینکه ای فقط دنبال پولوکار خلافتو والبته گرفتن قدرت بود ی جورایی  
 قدرت داشتن دوست داشتم همین باعث شده بود آیندم خراب بشه خدارو شکر که هیچ پرونده ای نداشتتم برام در

ست بشه تو آگاهی

دیگه زرنگیم دیگه

الان حدود چهار روز این جام با این فسقلی خیلی مظلومهو اروم البته فکر کنم بخاطر ترسش ازمه زخماش بهتر شده اما  
 خیلی بوی بدی میده بهش گفتم بره دوش بگیره یکی از شلوارو پیرهنامو دادم بهش که بپوشه خیلی دلهم می خواد ببینم  
 چه جور مییشه

بعد از دیدن چندتا برگه و چک کرده ایمیلار رفتم اتاق تا درو باز کردم یکی پرید زیر تخت دوست نداشتم پاکو حیای ی دختر و ازش بگیرم بخاطر همین درو بستمواز اتاق خارج شدم بعد از نیم ساعت دوباره رفتم داخل سیوشرتمو دیدم که انگار ی چیز توشه وای حتما گربه اومده تو اما از کجا؟ رفتم جلو زپیشو آروم کشیدم پایین که دیدم دوتا چشم آبی داره بهم نگاه می کنه صداس پیچید تو گوشم

-سردمه خیلی، مجبور بودم سیوشرتونو وردارم تو رو خدا ببخشید اگه میرفتم سمت شوفاژ از این خط خارج میشدم اتاق سرد بود یکم اما نه انقدر

-باشه پیوشش تا گرم بشی

بلند شدم و رفتم رو ب روی پنجره وایسادم حس خاصی داشتم

برگشتم ب طرفش آروم آروم راه دستاشو باز می کردو در می اومد خندم گرفته بود

بلند شدنی دستش ب شلوارش بود وای خدای من خیلی باحال شده بود

تا اومد راه بره....

تا اومد راه بره پاچه شلوار گیر کرد زیر پاش پرت شد زمین موهاش پخش شد دورش چقدر سوژس برا خنده بود

\* همینو کم داشت زندگیم \*

اخم کردم و گفتم

-خودتو جمع کن ی پاچه شلوار نمی تونی تا کنی؟؟

دستاش از اون خط رد شد ی نگاه ب من کردوسریع جمع کرد خودشو

ماه بانو

خیلی نگاهش سنگین بود وای این لباسا کلافم کرده بود خیلی گنده بودن

تکیه دادم ب دیوار کلافه بودم موهام پر پشت بود اگه شونه نمی کردم همش گره می خورد لعنت ب این روزا

خسته شدم از هیچی خبر ندارم نه از مامان نه بابا نه کامیار نه میدونم چرا این جام فکر کنم مربوط میشه ب نیومدنای

چند روزی که بابا نمی اومد خونه، ای بابایی چه بلایی سر زندگی دخترت آوردی

چشمم افتاد ب میز آینه ای که شونه کنارش بود ریسک داشت که از محدودم خارج بشم اما مردی که خودشو باربد

معرفی کرده بود از دیشب رفته بود نیومده بود رفتم جلو آینه با ترس شونه رو برداشتم ی نیم ساعت مشغول

بودم موهاموشونه کرد ی صندلی گذاشتم زیر پام رفتم بالا تا ته موهامو ببینم دستم ب شلوارم بود...

داشتم ته موهامو نگاه می کردم که یهو در باز شد یا امام غریب اومد، مغزم کار نمی کرد سریع پریدم پایین خواستم

بدوام سمت خطم که ...

باربد

داشتم درباره اتفاقی که افتاده از رامبد امار می گرفتم



-سلام آقا من این لباسو می خوام برای دختری که قدش باید یک مترو شصت باشه و وزن زیر پنجاه مرده ی دونه داد دستم بازش کردموبالا گرفتمش اوم فکر کنم اندازش بشه صورتی کم رنگو مشکیشو برداشتم (مدلشو ماه بانو میگه)مغازه ای دیگه هم رftمو ی دست لباس ورزشی یک دست مانتو شلوار و یک دست لباس راحتی و اون لباسی که خیلی ب دلم نشست بود رو خریدم خواستم از پاساژ در می اومدم که یادم افتاد اصل کاریارو نخریدم چندتا شالو روسری خریدم و میرسیم ب چیزای خصوصیش که روم نمیشه با این قدو هیکل برم تومغازه بگم من اینارومی خوام نمیدونم باید چیکار کنم

ی دختر جلفو بد حجاب رودیدم ازش خواهش کردم بره دو دست برام بخره و بقیه پولش برای خودش و اونم قبول کرد بعد از چند دقیقه اومد و تحویل داد و خداحافظی کرد و رفت خوشم یاد حیا میارو کلا خورده بودا چطوری روش شد واقعا؟؟

ب طرف ماشین رftموداخلش نشستم کنجاوبودم ببینم چطوری اونا نایلون و برداشتم و گذاشتم روی پام ... دستمو کردم تو جلوی موهاش نرم بود مشکى مشکى ،چشماشو وا نمى کرد احساس مى کردم تموم روحیش با این کتک خوردنش تخریب شده بود

-دوست داری بریم کنار دریا؟

سکوت کرد باز

-برات لباس خریدم هوا سرده شلوارم که تنت نیست

انگار این حرفم خیلی اذیتش کرد چون قرمز شد

دست انداختم زیر گردنشو بلندش کردم

-قرصارو بخور بعد کمکت می کنم لباساتو بپوشی راحت بخوابی دردت تا فردا میوفته

یکم لباسش اومد بالا که باعث شد ساق پاش از چتر لباسش بیاد بیرون ، دلم ضعف رفت چرا من این شکلی شده بودم

سریع از اتاق پریدم بیرونو سرمو زدم ب دیوار همیشه بدم میومد جلوی دخترا ضعف نشون بدم اون وقت جلوی این

داشتم کم میاوردم میترسیدم از خوب شدنم سو استفاده کنه

ماه بانو

نشستم باعث شد کمی ساق پام بیاد بیرون تا چشم باربد بهش خور با سرعت از اتاق رفت بیرون

این سری شدت کتکام مثل سری قبل نبود یعنی این دردای الانم برام درد نبودن که فقط روحیه ای برای تکون خوردن

نداشتم داغون بود داغون تر از موهای پیچیده تو همم

چشم افتاد طرف پلاستیکا ، اه اه ببین چه چرتو پرتایی برام خریده این غول بیابونی

قرصای رو پاتختی رو برداشتم با همون آب گرم شده و مونده خوردم

ساعتها از دستم در رفته بود نمیدونستم شب کیه روز کیه فقط دلم می خواست از این جا برم حاله از این مرده بهم می

خورد

ب ساعت نگاه کردم یک شب بود خوابمم نمی برد بعد از نیم ساعتی باربد اومد تو، اخماش توهم بود منو کشید ی طرف

تخت و خودش دراز کشید فقط یک چهارم جا برای من بود

اونم انگار خوابش نمی برد چون هی این دنده اون دنده می شد  
صداش بلند شد

-تو چرا خوابت نمی بره با اون همه دارو؟

-روزو شبام قاطی شده

-پس بلند شو ی لباس بپوش بریم کنار دریا ماه کامل امشب  
تکون نخوردم از جام

-ب من ربطی نداره درد داری یا نه همین الان بلند میشی لباساتومی پوشی هر چقدر تو رو بزخم باز آدم بشو نیستی  
سریع بلند شدم از تخت اومدم پایین تحمل بازم کتک خوردنو نداشتم  
-لباس صورتی که تو پلاستیک سیاه هست رو بپوش

لباس رو در آوردم و گرفتم جلوم جنسش ریون بود با گلای ریزو درشتی که انگار با آب رنگ کشیده بودن تو زمینه  
صورتی با گل های صورتی، قرمز، زردو ی رنگ دیگه آستیناس بلند بودو یکم از مچمو می گرفت و چسبونکی بود لباسه  
میومد پشتش گیپور مشکی داشت از بالا تا وسطای کمر و پائینش تبدیل میشد ب ی دامن کلوش با همون ترکیب رنگ  
تای وجب بالای زانو فکر کنم قدش بود و چند ردیف نیم دایره مهره های مشکی روش بود  
واو عجب لباس نازیه دهنم باز مونده بود

-ی شلوار مشکی از پلاستیک سبز وردار از پلاستیک قرمز استفاده کن

وایی دد این پلاستیک قرمز رو. کاش زمین دهن وا کنه برم توش اما خیلی لازم داشتم خدا یکم ببخش از گناهایش که  
اینارو برام خریده بود

ب حرفاش گوش دادمو لباسارو برداشتم رفتم داخل حمام پوشیدمشون

خیلی بهم میومد اما پوست سفیدم از زیر اون گیپور مشکلی خیلی بد توچشم بود نمیشد با این برم جلو اون  
اومد بیرونو جلوش وایسادم

-بچرخ

تا اینوگفت لبو لوچم آویزون شد اما جرعت مخالفت نداشتم و چرخیدم

سکوتش رو نمی تونستم معنی کنم خدارو شکر می کردم که هر چقدر کتکم زده اما بهم دست درازی نکرده

-لباس گرم برات یادم رفت بخرم باز مجبوری سیو شرت منو بپوشی زخیم ترین شالو سرت کن و کلاه سیو شرتم بزار  
دنبالم بیا

اون سیوشرت گذشو باز مجبور شدم بپوشم خودشم انگار دوست نداشت اونو بکنم تنم

از خونه خارج شدیم کفشم نداشتم مجبور شدم چکمه های گوشه بالکن رو بپوشم خیلی مسخره شده بودم برام بلند  
بودن و بزرگ نمی تونستم راحت باهاشون راه برم

اه اه خدایا نجاتم بده

تو ساحل نشستیم و ب دریا خیره شدیم

-تا آخر این ماه این جایی اما نمی دونم بعدش باز مجبورم نگهت دارم یا نه  
اینو گفت هم دلم شاد شد هم غمگین وای یعنی من هنوز باید این جا باشم؟ ولی خوب امیدی اومد تو وجودم که بالاخره  
خلاص میشم تمام جرعتم جمع کردم و ازش پرسیدم:  
چرا منو گروگان گرفتین؟  
-ه زودتر از اینا منتظر این سوالا بودم  
انگار این ب من روی خوش نشون میده که من از این سوال بیرسم  
-پدرت مسول پرونده داییه منه یعنی این پرونده دست یکی از طرفدارامون توپلیس بود اما پدر شما خودشو انداخت  
وسط و ما تهدیدش کردیم که اگه این پرونده رو ول نکنه و نسپاره ب دست اون شخصی که با ما همکاری می کنه ما هم  
خانوادشو نابود می کنیم همین قدر بدونی بسته برات

بین چه راحت افتاده بود جونم وسط اینا  
-حالا بابام چیکار می خواد بکنه؟  
-قرار پرونده رو تهویل بده و تو دادگاه همه مدارکی که علیه داییم درست کرده رو از بین ببره باباتو نتونستیم بخریم قدر  
باباتوبدون نون حلال گذاشته تو سفرتون  
اینو گفتو ب دریا نگاه کرد  
نون حلال؟ بابای من جون منو حلال کرده که الان پیش تو قول بیابونیو  
کنار دریا یکم نشستیم سکوت بود بینمون داشت کم کم خواب چشمامو پر می کرد که یهو کلم خورد ب سنگای زمین  
صدای آخم بلند شد  
همون شکلی که نگاهم می کرد یهو زد زیر خنده  
-خوابت برد نتونستی خودتو نگه داری از پشت افتادی  
و از جاش بلند شد  
-بلند شو بریم بسته  
چشمام نصف باز بود تلو تلو راه میرفتم رفتم اتاق فقط فقهیمدم خودمورسوندم ب محدوده ای که بارید برام کشیده بود و  
خوابیدم

\*\*\*

چند روز گذشت دیگه داشتیم ب آخر ماه نزدیک میشدی  
دلم درد می کرد کمرم می گیره عصیم هی با خودم درگیرم زمینم که یخه نمی تونم بخوابم خدایای من چیکار کنم  
یکم کمر خودمو مالیدم نه آروم نمیشد نزدیکای غروب بود که مرده اومد ازش اجازه گرفتم برم کنار شوقاژ بشینم اونم  
اجازه داد



کمرموجسبوندم ب شوماژ یکم آروم شد بخاطر این که شبا خوابم بیره روزا نمی خوابیدم منتظر شدم وقت خواب اون مرد بشه وبا اون بخوابم ساعت ده شب بود بارید دید حال خوب نیست و ی جورایی انگار سردم بود گفت: بیا رو تخت بخواب منم از خدا خواسته رفتم آخی چقدر گرمونرم بود اون که کلا انگار پتو کشیدنو بلد نبود ازش اجاز گرفتمو پتو رو برداشتم و کشیدم دولا رو خودم چند دقیقه بعدش خواب خواب بودم که از درد شدید دلو کمرم از خواب پریدم ، یا خدا یا ابلفظل دیگه کیوبگم؟؟؟خدایا این گندمو چطوری جمع کنم؟؟؟،با دیدن لباسمو رو تختی کثیف احساس کردم هر لحظه ی بار می میردمو زنده میشدم ...

حالا من چیکار کنم؟؟؟حتی نفسمم بالا نییاد وای خدای من فاجعست ی فاجعه ،فکر نکنم دیگه زنده برسم خونه تختشو کثیف کردم وای وای تونستم اصلا از شک در بیام ب مرده نگاه کردم که دیدم خواب اما صورتش ب طرف منه ،آروم پتو رو کنار زدمو خیلی آهسته از روتخت داشتم زول زده بودم بهش تا اگه بیدار شد سریع برگردم سرجام خدارو شکر تکون نخورد رفتم سرویس وای خدای من چرا یادم رفت که دوره این ماهم وقتشه؟؟؟لعنت ب من هیچیم نداشتم ازش استفاده کنم کاش بمیرم البته این از خواب بیدار بشه حتما می کشتم اشک از چشمم داشت میریخت از دست شویی خارج شدم و ب طرف همون پلاستیکا ای لباسم رفتم یکی از شالامو پاره کردممو ازش استفاده کردم بعد دوباره رفتم سر جام درد داشتم حال اصلا خوب نبود خدارو شکر بیدار نشد بارید

با تکونای غیر طبیعی تخت بیدار شدم دیدم ماه بانو هی زیرشو نگاه می کنهو هی هنگ می کنه از لای چشمم داشتم نگاش می کردم مثلا آروم داشت میرفت که من بیدار نشم ه زهی خیال باطل تا رفت دست شویی سریع جایی رو که نگاه می کردودیدم وای حال بد شد می دونستم هر ماه از این داستان دارن دختران اما نه ب این شدت اعصابم خورد شد دختره نفهم تختمو خراب کرده بود سر جام خوابیدمو چشمامو بستم الکی مثلا من خوابم رفت سمت پلاستیکایی که همون طوری همون گوشه اتاق مونده بودن و ی شالو در آوردوسی کرد آروم پارش کنه

نهههه همون شال خشکله هم بود بعد از تموم شدن کارش اومد سر جاش خوابید اما هی وول می خورد درد داشت این قشنگ معلوم بود مثلا از تکوناش چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم -چته چرا انقدر ول می خوری؟؟، خشک شده نگام می کرد -دلَم درد می کنه

-ب درک که درد می کنه چرا منوبی خواب می کنی من میرم ی چیزی بخورم  
از اتاق خارج شدمو رفتم ی مسکن براش با آب آوردن و داخل شدم  
-قرصه رو اپن بود برات آوردم  
ازم گرفت و گفت ممنون

هی خودش کمرشو می مالید فکر کنم مالش دادن کمر آرومش می کرد نزدیکش شدم دستامو گذاشتم رو کمرشومالش  
دادم آروم  
جرعت که نداشت چیزی بگه اما صدایی دیگه ازش در نیومد تا دیدم صدای خورخورش بلند شد. دستمو برداشت و  
پشتمو کردم بهش دستامو نزدیک بینیم کردم هیچ بویی نمیداد اما حسی خوبی بهم میداد  
خوابم برد اما وقتی چشمامو باز کردم دختره بیدار بود و داشت گوشه پتورو می خورد تا دید چشمام بازه چشماشو بست  
چقدر بچه و بی تجربه بود از جام بلند شدم امروز قرار ملاقات داشتم  
بدونه حرفی رفتم سرویس و بعد از صورت شستم رفتم ب طرف آشپزخونه. و صبحونه خودمو بانو رو آماده کردم آوردم  
بالا

گذاشتم رومیز و بهش گفتم بیاد سر میز اما بلند نمیشه، آخه کوچولو چطور می خوی نزاری من بفهمم؟؟؟

از جاش تکون نمی خورد پتو هم روش بود  
-من گشتم نیست شما بخورید  
کاردو پرت کردم تو بشقاب  
تا پرتش کردم سریع بلند شدو پتو رو کشید رو خراب کاریشوبا سرعت اومد رو صندلی نشست  
چیزی بهش نگفتم دوست نداشتم سر هر چی باهش دهن ب دهن بزارم  
-تو آدم بشو نیستی  
صبحونه رو خوردیم وقتی بلند شدم اونم بلند شد  
-اجازه دارم روتختتو یکم دیگه بخوابم؟  
-آره چون دختر خوبی بودی  
-ممنون

از اتاق خارج شدم قبل از رفتن سر قرارم ب یکی از دخترایی که خیلی بهم گیر میداد زنگ زدم و ازش پرسیدم چی برای  
دختری با این شرایط خوبه و برایش تهیه کنم هنگ کرده بود پیچوندمش گفتم نامزد کردم رفتم داروخانه و اسمی که  
گفته بودو گفتم ی پلاستیک مشکی داد بهم. برگشتم ب طرف خونه و ی دفترچه گذاشتم رو اپن و ب طرف اتاق رفتم  
در رو باز کردم که دیدم هنوز دراز کشه  
بهش گفتم رو اپن ی دفترچه هست اونو برام بیاره تا رفت بیرون سریع از پلاستیک درش آوردم و گذاشتم تو کشو آخر  
که خلوت بود و پلاستیکو انداختم زیر تخت اومد دفترچه رو داد بهمو رفتم دوبار روتخت

-بدم میاد پلاستیک لباسات پخشو پلان بزارشون توکشوی آخر من رفتم

از خونه خارج شدم چهرش دیدنی میشه وقتی ببینه چیزی که لازم داره رو پیدا کرده  
ماه بانو

لباسارو تا کردم و کشو رو باز کردم که بزارم توش ، وای باورم نمیشه توکشوی این چیکار می کرد ؟؟؟!!! از خوشحالی  
بلندگفتم خدایا شکر و سریع یدونه ورداشتمو بدو رفتم سرویس

بعد از تموم شدن کارم ی تیکه از همون شلو ورداشتمو مایع دست شویی زدم بهش و کشیدم جای کثیف شده روتخت  
بعد از ی عالمه سابیدن آخر رفتو تمیز شد لباسای کثیفم شستم انداختم رو شופاژ اوف یکم اعصابم آروم شد ، از بیخ  
گوشم گذشت

خدارو شکر این پسره ضریب هوشیش پایینه مشکوک نشد ب رفتارام  
از این که فقط کتکم می زد خوشحال بودم کتک خوردن بهتر از بی آبروشدن الان آخرای آذره و هر لحظه منتظرم بارید  
وارد بشه و بگه آماده شو ببرمت خونه ، یعنی میشد؟؟

تو خط محدوده ی خودم بودمو فکر می کردم که در باز شدواومد داخل یکم انگار پریشون بود ، اخ جون حتما گیر افتادنو  
منم میان می برن اینام میرن زندان

کلافه روتخت نشست و با دستاش سرشو گرفت و تکیه دستاش روی پاش بود  
-چیزی شده ؟

تا اینو گفتم بلند شد و دوربینشو کار گذاشت  
یا ابلفظل می خواد بزنه

تا خواست بیاد طرفم از جام فرار کردم ی گوشه ی دیگه، کلا دختر تیزو فرضی بودم لاغرو ریزه میزه هم بودم که باعث  
میشد سرعتم بره بالا تر

-از دست من فرار می کنی؟

-اینو با حرص گفت

با ت ت پته گفتم

-می خوای منو باز بزنی؟؟ تو رو خدا دیگه این کارونکنه من تحمل ضربه هاتوندارم نزن جون عزیز ترین کست نزن  
داشت میومد سمتم که دویدم ی سمت دیگه

-می خوای منوعصبانی تر کنی؟؟

-نه ب خدا من تحمل ضربه هاتوندارم

ترسم باعث شده بود اشک ب چشمام نیاد تا ببینه یکم دلش بسوزه

چشماشوبست و شمرده شمرده گفت

-همین الان میای جلوی من وای میسی

نه نمی تونستم واقعا نمی تونستم از جام تکون نخوردم که چرخید طرفم تا بیاد سمتم تا برسه بهم جاموعوض کردم خدایا منواز دست این نجات بده انقدر این ور اون ور رفتمو اون دنبالم کرد که قرمز شده بود از خستگی دیگه نا نداشتم بدوام خدایا کمکم کن دستش بهم نرسه دیدم زیر تخت ی خورده جا هست که برم زیرش با سرعت خودمو پرت کردم زیر تختو شروع کردم ب التماس کردن -تو رو جون مادرت زن قسمت میدم ب مقدساتت زن من تحملشوندارم فکر کنم تاثیر گذار بود چون نشست روتخت بدون حرف ی نفس عمیق کشیدم تا تپش قلبم یکم کم بشه میترسیدم سخته کنم چند دقیقه همون طوری توسکوت بودیم آروم شده بودم که ...

حس کردم ی چیز تو آستین لباسمه دست کردم تو آستینم درش بیارم تا رسید جلوچشمم، چشمم چهارتا شد ی سوسک گنده بود وای وای وای وای وای سووووسک تا سوسکه رو دیدم جیغ کشیدمو با سرعتی زیاد که غیر قابل کنترل بود از زیر تخت اومدم بیرون و ب طرف بارید رفتم نفسم بالا نمیومد نفس نفس گفتم -سوسک...اون زیر سوسک هست ..بزرگه ...قرمزه ابروهاشو بالا برد و دهنش باز شد -یعنی از ی سوسک بیشتر از من میترسی؟ یعنی چی این چی می

گفت؟!!!!!این از تموم سوسکاو موشا ترسناک تر بود یکم ب موقعیتم فکر کردم!!!فکر کردممممم!!!!تا خواستم فرار کنم دستمو گرفت و خیلی ریلکس گفت -متاسفم

و ی دونه زد در گوشم طوری که پرت شدم زمین باز شروع شد آهنگ ضربه هاش، این مرد منو خوب با درد و تحقیر آشنا کرده بود

از دهنو بینیم خون میریخت رو کف زمین این بار شدت ضربه هاش از هر دفعه بیشتر بود حتی زمانشم بیشتر بود بعد برگشت ب طرف دوربین و گفت -فقط دو روز یک روز مونده ب دادگاه بارید

از هوش رفت

ب طرف دوربین رفتمو خاموشش کردم باید تیکه اولشوازش جدا کنم لعنت ب من لعنت ب منه بی غیرت که زورمو ب ی بچه نشون میدم دستمو مشت کردموزدم ب دیوار حالم از خودم بهم می خوره البته حقش بود از سوسک میترسه

انقدر از اون میترسید مه اومد سمت من!!! خیلی توهین بزرگی ب هیکلووزن ۱۲۵ کیلویم کرد، ی نگاه ب بانو کردم وای بر من خدا کنه ناقص نشه

وسایلی پزشکیمو اوردم و ماه بانو رو گذاشتم روی تخت ی سرم بهش وصل کردم فشارشو گرفتم، ب جاهای کبودش بی حس کننده زدم ی آرام بخش قوی هم براش تجویز کردم تا بخوابه کل روزو، احتمالاً پس فردا باید تحویلش میدادم فکر این که دیگه تو اتاقم نباشه یکم برام ناخوش آیند بود، با این که سعی می کردم ضربه هامو خیلی اروم بزدم و جاهای حساس و شکننده نزنم اما اون اینو نمیدونست پس صد درصد ازم متنفر میشه

و اینو اصلاً دوست نداشتم اگه بچه ها بتونن سرهنگو بکشن میشه فکر کرد ب این که همه گروه امنیت دارن واز همه مهم تر دیگه خانوادش ی حمایت بزگو از دست میدن و من میدونستم بعداً بعضی وقتا برم ب دیدنش دو روز کلا بی هوش بود تو حال نشسته بودم داشتم تلوزیون نگاه می کردم که گوشیم زنگ خورد رامبد بود -سرهنگ رفت ب دیار باقی

اع باباش مرد امیدوارم که زیاد ناراحت نشه

-خدا رحمتش کنه چطوری مرد؟ پرونده دایی ب کجا رسید؟

-همه مدارکای جدیدی که ضدش بود از بین رفت قاضیم خریدیمش همه چی اکیه دخترم بکش چهرتو دیده در دسر میشه

عمر، بکشمش؟!؟! من؟ عشقمو؟؟؟

-نه نمی کشمش انقدر ازم میترسه که جرعت نکنه بره سراغ پلیس میبرم میندازمشون جلودر شون این کارم باعث ترس بیشتر اونا میشه

-بازم خودت میدونی پای تو گیره اما ب نظر من بکشش چون فقط ی مهره سوختس

-نه نمیکشمش الان راه بیوفتیم خونشون که نمیدونم کجاست اما زنگ بزنگ بگودخترشون تو ی گونی کنار یکی از دیوارای پارک لالست ساعت ۹ صبح فردا بیان ببرنش

-باشه فقط ی کار کن وقتی رفت لوت نده

-باشه

تلفنوقطع کردم ب سمت اتاق رفتم کلا سرو تهمو میزن فقط اتاق حالیم بود

وارد شدم ب طرف کمد رفتم و لباسامو پوشیدم ی شلوار لی تیره با ی تی شرت مشکی

شوفاژها رو خاموش کردم لامپام خاموش کردم دم غروب بود نصف شب میرسیدیم باید ی جا نگهش میداشتم تا ساعت

۹ گفته بودم پارک لاله اما تو لحظه آخر بهشون چند کیلومتر اون سمت ترش بیان ببرنش

دستامو انداختم زیر بدنشوبلندش کردم ب طرف ماشین رفتم گذاشتمش جلو و کمر بندش رو بستم از ویلا خارج شدیم با

کمترین سرعت میروندم طوری که راه ۵ساعته رو ده ساعت اومدم دم صبح بود تو ی جای خلوت نگه داشتم تا یکم

بخوابم خیلی خوابم میومد سرمو طرف ماه بانو بردم چشماش بسته بود روشنایی کم چراغ هم سفیدی پوستشو ب روخ

می کشید زمزمه کردم با خودم افکارمو

-چرا؟؟؟ چرا؟؟؟ چرا انقدر رفتی تو دلم؟ اونم دل منننن منی که... منی که... وای خدای من

دستمو محکم کشیدم ب صورتم

-لغت ب تو این زندگی

یاد گذشته افتادم ...

تو افکار خودم بودم که خوابم برد...

با سر صداهای ریزی که ب گوشم میرسید از خواب بیدار شدم ماه بانو بود داشت مثلا آروم کمر بندشو باز می کرد

دستو گذاشتم رو دستشو فشار دادم کمر بند بسته بشه که جیغ زد و دستشویی کشید

ب ساعت نگاه کردم ساعت ۸ صبح

-می خوام تحویل بدم ب خانوادت

با چشمای گرد شده نگاهم کرد

-ساعت ۹ صبح قراره بندازمت تو گوشی بزارمت گوشه دیوار

از حرف خودم خندم گرفت خخخ یهو آشغالی بیاد ورش داره بیره

-یعنی بر می گردم پیش خانوادم؟؟؟ راست می گی؟

-اره ولی اما .... ولی اما... اگر بخوای از من ب پلیس بگی اون وقت چنان زندگی خودتو خانوادتو می فرستم هوا که تو

قبرتم اسمم باعث لرزیدن تنت بشه من از کشتنت می گذرم چون جوونی اما وای ب حالت اگه ب گوشم جاسوسام

برسونن که زبون باز کردی دیگه وا ویلاست

سکوت بود بینمون جرعت حرفی رو نداشت داشت ساعت ۹ میشد گونی بزرگی که برای همین کار آماده کرده بودم رو

دادم بهش و گفتم بره توش با صورت آویزون نگام می کرد خیلی حال میداد اذیت کردنش

-چرا مات برده گفتم برو توش سر جمع کلا هیکلت اندازه ی چوب کبریت نیست برو توش

پاهاشو گذاشت داخلشو نشست داخلش خندم گرفته بود گوشیمو در اوردم و اسمشو صدا کردم

-ماه بانو؟

تا نگاهم کرد ازش عکس گرفتم، دختری در گونی نتونستم جلوخندمو بگیرم ی قهقهه بلند زدم

سر گونیو جمع کردم و با نخ بستم پیاده شدمو برش داشتم بردم گذاشتم گوشه دیوار فکر کنم ی جاش شکست

ه بود چون صدای نالش بلند شد

دیگه بقیه کارا با من نبود سریع سوار ماشینم شدمو رفتم

خداحافظ حس خوب من

انگاری دلم باهانش رفت دلم گرفت جدیدا حسایی که تاحالا نداشتمو تجربه می کردم

مطما بودم دلم کشیده میشه طرفش میرسم سر راهش ترس رو می گیرم از نگاهش

قربون اون هیکل ریزمیزش بشم...

ماه بانو

همه ی بدنم توفشاره درد دارم پام خیلی درد می کنه فکر کنم وقتی پرتم کرد زمین شکست ، ب حیون وحشی گفته زکی

خدا بکشتش

از بس درد داشتم بی هوش شدمو دیگه هیچی حالیم نشد  
وقتی چشمامو باز کردم حس کردم تو بیمارستان باید باشم

سرمو کمی آوردم پایین دیدم مامانم سرش روتخته خوابش برده خدایا شکر شکر اون مامانمه الهی قربونش برم  
انقدر ذوق کردم که پریدم رو سرش و سوزش بدی که تو دستم حس کردم آخم بلند شد که مادرمو بیدار کرد اونم بغلم کرد

منو این همه خوش بختی محاله ،مامانم ،بغلمش

-الهی مادرت برات بمیرم دخترم چه ب روزت آوردن

بغضم ترکید انقدر گریه کردم انقدر گریه کردم که از حال رفتم

وقتی بیدار شدم کامیار بالا سرم بود پیرهن مشکی تنش بود ،چرا؟

دستامو طرفش دراز کردم دستامو گرفتم بوسشون کرد

-عزیز دلم خوشحالم که پیشمونی

چقدر دلم براش تنگ شده بود ،چقدر حمایت ی مرد رو حس کردن خوبه با صدای خفه گفتم

-بغلم کن

کامیار بغلم کرد،واو چقدر دوشش داشتم ،با این که ۸سال اختلاف سنی داشتیم خیلی صمیمی بودیم

-بابا کجاست؟،

چهره مامانم وا رفت

دلم بغل بابامومی خواست از هر چی مردو قدرت مردونست حالم بهم می خورد دلم بابامومی خواست که هیچ وقت

نزدتمو اذیتم نکرد

-بابا کجاست؟،

-بابا رفته

کامیار با بغض گفت اینو ، یعنی چی رفته ها؟

-کجا رفته؟؟؟بگید چرا این طوری می کنید؟من بابامومی خوام

سکوت کردن هر دوتاشون

دلم گواه بد میداد

-بابامو می خوام

گریه کردم باز ،بی پدر شده بودم بیچاره بابام چقدر جوش امنیت مارو می خورد بیچاره چقدر عذاب کشیده سر من

کامیار بغلم کرد آرامششو احتیاج داشتم ...

داد زدمو دستامو گذاشتم روی سرم

-از اتاقم بر بیرون برو بیرون بیرون

اصلا حال خوب نبود

-آروم باش عزیزم آروم باش ببخشید اگه ناراحتت کردم ببخش اگه بی جا حرفی زدم

-امید تو دوباره من چه فکری کردی ها؟ دوست داشتنت همین قدره؟ فقط اندازه همینه؟ من دخترم می فهمی دخترررررم.

گریه کردم چه حرفای بعد از این قرار پشتم زده بشه ،امیدی که انقدر بهم اعتماد داشت شرط خاستگاریش دختر بودنم شد وای ب حال فامیلو قضاوتاشون

امیدو انداختم بیرون و در رو قفل کردم

هر روز مهمون میومد دایی محمدم اومد دخترش مریم خیلی با من چپ بود هی تیکه می نداخت بهم اذیتم می کرد فقط از خدا صبر خواستم برای تحمل این زندگی که بعد از این دارم

باید دوباره کنکورمو شروع می کردم هنوز شیش ماه وقت داشتم

هر روز گوشه گیر تر میشدم تنها تر افسرده تر نا امید تر همه چی برام تر بود حتی چشمای همیشه خیسیم این زندگی خیلی بده

همه وقتمو گذاشتم برای کنکورم با تمام سختیا و فشارهای روحیم خوندم کامیار که همش مامورت بود نمی دونم اصلا کجا میره چیکار می کنه اما میترسم اونم مثل بابام از دست بدم

مامانم حالش بدتر از من بود اذیت میشد با زخم زبونای مردمو دیدن حال روز من

نزدیک عید بود مامان اومد تواناقم

-، بیا بریم بیرون یکم بگرد حالت بهتر بشه تو که دوست داشتی بازارهای شلوغ دم عیدو -نه مامانی درس دارم

-چقدر درس می خونی یکم استراحت کن همه دوستاتم که رد می کنی

-مامان من دیگه دلم هیچ کسی که قبل از اون دزدی بودو نمی خوام . تموم

موقع سال تهویل کامیارم رسید خونه هر سه پیش هم بودیم بدون حضور بابا چهلمشم خیلی غریب گذشت برام چه قدر گریه کردم براش

موقع سال تهویل فقط از خدا آرامشو درست شدن زندگیمومی خواست

مامانینا همه جا میرفتم عید دیدنی بدون من یعنی خودم نمی رفتم

هر کیم میومد خونمو از اتاقم در نمی اومدم،امید که ی عالمه التماسم کرد برای بخشیدنش اما فایده نداشت دلمو بد

شکسته بود ،زن عموو عمو هم متوجه شده بودن که من نسبت ب امید سرم و خوشحال ترم شدن که عروسشون دختر بد نامی مثل من نمیشه...



پام شکسته بود کبودیای بدنم خیلی بودن طوری که مجبور بودم همه بدنمو پماد بزنم وضعیت روحیم از همش داغون تر بود بعد از سه روز از بیمارستان مرخص شدم کامیار کل این سه روزو پیشم بود مامانو خودم ازش خواهش می کردم خونه بمون و ب مهمونا برسه

ما خیلی فامیلو آشنا داشتیم اما چون آواره این شهرو اون شهر بودیم زیاد رفتو آمد نداشتیم دو بعد از ظهر از بیمارستان ب طرف خونه رفتیم احساس می کنم همه چی از یادم رفته خدا می دونه تا چند روز باید کابوس بینم کاش جرعت داشتمو هر چییی اطلاعات داشتمو ب کامیار میدادم ،ب خونه رسیدیم ،خونه ای که تومحل خودمون بود خدارو شکر فکر کنم دیگه فرار کردن لازم نبود جلوی در خونه کفش بود حتما مهمون داشتیم داخل شدم و سلام کردم عمومینا بودن بمیرم براشون چقدر افتادن چقدر حالشون گرفتس چشمم خو

رد ب امید وای این چرا این شکلی شده بود ؟لاغر شده بودوبا ی عالم ریشو سیبیل بعد از احوال پرسیا رو یکی از مبلای سلطنتیمون نشستم و از آرامشی که با بودن خانوادم داشتمو همشو لمس کردم ،خدایا شکر

رفتن تو اتاقم تا یکم استراحت کنم چند دقیقه بعدش در اتاقم زده شد  
-بیا تو

امید داخل شد و با سر پایین اومد روصندلی میز کامپیوتر نشست  
-خوبی؟

چی می گفتم؟میگفت از بلاهایی که سرم اومده بود  
فقط ی نگاه ب پام کردم و گفتم

-پاهامو ببین ،چه ب روزم آوردن،انقدر کتک خوردم از ی قول بیابونیو که هنوز دارم کابوس می بینم  
ی قطره اشک از چشمش افتاد  
-بانو؟

-بهم نگو که برای خاستگاری ازت خیلی دیر شده

منظورش چی بود؟واقعا امید ازم خاستگاری کرد؟اما چرا الان این طوری؟؟

آهان منظورش دختر بودنمه یعنی اگه بهم تجاوز می کردن امید دیگه دوسم نداشتو خاستگاری نمی اومد؟

یعنی ارزش دوست داشتن من تموم میشد اگه دختر نبودم؟ازش بدم اومد خیلی اینم ی مرد دیگه حالم از همشون بهم می خوره جواب چند سال دوست داشتنم دوسم داشتنش همش همین بود؟

روزام میگذشت فقط بعضی وقتا خودمو مینداختم بغل کامیار تا حس کنم امنیتو همش ازش خواهش می کردم از اداره پلیس در بیاد اما لبخند میزدومی گفت عمر دست خداست ،دیوار های خیلی بلندی دور خودم کشیده بودم که روشناییش مامانم بودنو تکیه گاهم کامیار

فصل بهار اومده بود با ی عالمه شکوفه و بارون  
 داشتیم ب کنکور نزدیک میشدم خیلی دختر شلخته و کثیفی شده بودم حموم هر هفته شاید یک بار میرفتم فقط فکرم  
 کنکور بود اونم بدون کلاس می خواستم رتبه خوب بیارم  
 خیلی دیر دیر می گذشت روزها، سخت می گذشت  
 الان یک هفته مونده ب کنکور و من دیکه درس نمی خونم چون قاطی می کردم همش فکروخیالات میزد ب سرم  
 همش چهره اون مرد هیکلی میاد جلو چشمم وقتی که منو میزد موهامو می کشید خیلی ازش میترسم، حتی از کابوسام  
 در نیومده هنوز  
 تو اون یک هفته فقط سعی کردم خودمو با کتاب شعرا سرگرم کنم و بعضی وقتاً تست میزدم سرعتم خوب نبود چون  
 تمرکز نداشتم  
 اما خوب بلد بود همه اینارو کامیارم همیشه برام ی کتاب میخرید از این که همیشه حواسش بهم بود خوشحال بودم  
 چون اون منو ب چشم بد نگاه نمی کرد  
 تازه دیگه خبریم از اون همه خاستگارام نبود یعنی دیگه اصلاً خاستگاری نبود  
 ب روز کنکور رسیدیم آماده شدم برم سر جلسه مامانم از زیر فرانسه ردم کرد و رفتم ب سوی سرنوشت...  
 برای عمومیم وقت کم آوردم و خراب کردم، برای تخصصی هامم فقط زیستو شیمی رو خوب زدم همونم خوب بود رشته  
 تجربی درصد بالا هاش زیست و شیمی بود دیگه البته یکم فیزیک زدم  
 از خستگی اخرای جلسه ی چرت زدم، وقت برای تخصصیم اضافه اوردم  
 خراب کرده بودم کنکورمو رسیدم ب مامانم و زدم زیر گریه...

مامانم بغلم می کرد بوسم می کرد اما اروم نمیشدم  
 وقتی رفتم تو سایت سنجش جوابای درستو دیدم یکم اروم شدم  
 بعد از کنکورم بعضی وقتا با کامیار بیرون میرفتم بعضی وقتا با مامانم، انگار همه برام مرده بودن شاید من برا همه مرده  
 بودم

امید که خیلی میومد دنبال ما اما نه من علاقه ای داشتم برای دیدنش نه مامانمو کامیار می خواستن منو اذیت کنن  
 همش پیام میداد بهم که بهش فرصت حرف زدن بدم اما خیلی دلم گرفته بود ازش  
 تصمیممو گرفته بودم برم کلاس زبان و ی کلاس ورزشی تا شاید یکم آرامش بگیرم دفاع شخصی که یکم بلد بودم بابا  
 بیچاره چقدر بهم می گفت برو کلاسای رزمی  
 روزای خوب زندگی داشت با درد می گذشت با درد بدنامی حتی تومهمونیا دیگه جرعت نداشتم برم آخه این هفته  
 عروسی پسرخاله بود همه فامیل هستن  
 رفتم پیش مامانمو بهش گفتم  
 -مامان میشه من نیام عروسی؟

مامان بغلم کردو گفت

-دخترم فرار فایده نداره تو باید ب خودت برسی شاد باشی تا همه بدونن که مثل قبلی خوشگلو خانمی برای این عروسی ی عالمه برات برنامه دارم درسته بابا مرده دلم نمی خواد شادی بیاد خونمون اما تو برام مهمی دلم می خواد بعضیا حسرت داشتنتو تا اخر عمر داشته باشن تودلشون

مطمئنا منظوروش امید بود آخه خانوادهامون خیلی وقته منو اونودر حد نامزد می دیدن

داشتیم ب عروسی نزدیک می شدیم با مامان رفته بودیم بازار و ی لباس مجلسی خوشگل خریده بودیم

پارچه لباسم پر از سنگ دوزی بود ب رنگ فیروزه ای بالاتنش نیم تنه بود. و تا یکم بالای زانوا ما برای پوشیده تر شدن ی چیز شبیه گردن بند دور گردنم بسته میشد و از اون تورهایی فیروزه ای تا یکم پایین تر از ارنجم کشید میشد و پف دار بود و البته تور یکم از سینمو گرفته بود ارایشگاهم رفته موهامو نیمه باز نیمه بسته درست کرد و آرایش صورتمم خیلی لایت گفتم درست کنه

کلا جیگری شده بودم برای خودم مخصوصا که چشمامم با لباسم ست بود دیگه خوشگلیه دیگه

خانواده های ما مذهبی بودن مجلس زنو مرد جدا بود و این خیلی خوبه

با مامانو کامیار رفتیم سمت تالار کامیار هی نگام می کردولبخند میزد اخرش گفت

-کاش ی دختر مثل تو پیدا بشه تا التماسش کنم همسرم بشه

با این حرفش لبخند

زدم

-مثل من که پیدا نمیشه اما دعا می کنم یکی گیرت بیاد که کچلو زشت نباشه

مامان-عروس من خانمه پشت سرش حرف نزن

از دفاع مامانم کامیار قهقهه زد

...

دم تالار پیاده شدیمو پژوی نوک مدادیمونو توپارکینگ گذاشت کامیار، مامان لباساش تیره بود حدودا، کامیارم مثل

همیشه سنگین لباس می پوشید داشتیم میرفتیم سمت خانما که امید رسید بهمون

-سلام

چشمام ب چشمش افتاد دلم گرفت امید خوشگل بود آقا بود درس خون بود خانوادش خوب بودن پولدار تر از ما از

دست دادنش برام خیلی تلخه البته بخوامم می تونم باهش راه بیامو غرورمو بشکنم که اینم راه نداشت

سکوت بینمون طولانی شد که مامانم گفت

بانو بیا بریم این جا جای وایسادن نیست

مامانم هیچ محلی ب امید ندادورفتیم داخل

کله همه برگشت طرف ما وای شروع شد

رفتم اتاق پرو و لباسمو عوض کردم وقتی اومدم چشمای همه گرد شد. بعله کم نیستم فکر کردید چی؟ خیلی با غرور رفتم پیش مامان نشستم زن عمو هم کنارمون نشست بود دوس داشتیم زن عمو اما چه کنم که غرورم نمیزاشت باهاش مثل قبل رفتار کنم

حرفای امید، کم رفتو آمد کردناشون، از من خبر نگرفتاشون همش یعنی دیگه نمی خوام عروسشون باشم کلا اهل رقصیدن نبودم اصلا از قر و فر خوشم نمیومد اما مامانم گفت برم ی دور برقصم بیام رفتم وسط خیلی شلوغ بود اما با چندتا از دخترای دور فامیلمون گرم گرفتمو همپای رقصم شدن بد از اون اتفاق اولین بار بهم خوش می گذره برای چند دقیقه

موقع برگشت حالم بهتر بود

کامیار- ماه بانو بنظرت کنکورت چطوری میشه؟

-نمدونم داداشی اما اون قدر که فکر می کردم خراب نکردم

-هر جا قبول بشی خودم کمکت میکنمومیفرستمت غصه هیچیو نخور

از شوق چشمام پر اشک شد چقدر خوبه حمایت

سکوت کردم دوست داشتم این حرف همیشه تکرار بشه و اروم بشم

بعد از اون مجلس حالو هوام بهتر شده بود حداقلش این بود که بیرون میرفتم تا یکم هوا ب سرم بخوره

داشت شهریور میشد و جواب کنکور من نزدیک

اون یک ماه از زندگیمو که گروگان بودم باید فراموش کنم تا دیگه کابوسشو نبینم انقدرم اسم اون مرد تیکه جلوم تکرار

نشه کاشت جرعت داشتمو لوش میدادم کامیار که خیلی ازم درخواست کرد که چی دیدمو یادمه بهش بگم ،

روز اومدن جوابام رسید نماز می خوندمو دعا می کردم از خدا راه نجات می خواستم آرامش روانی می خواستم

کامیار انگار از من مشتاق تر بوده چون از ماموریتش ب من زنگ زد و بعم تبریک گفت دولتی مجاز شدنمو

خودم باورم نمی شد مجاز شده باشم

رتبم ده هزار شده بوداگه انتخاب رشتمو درست میزدم خوب در می اومد

دانشگاه های تهران ، شمال ، قم و قزوینو زدم روان شناسی روخیلی دوست داشتم

بعد از انتخاب رشته تا اومدن جوابش دل تو دلم نبود همش از خدا می خواستم دانشگاه شمال روان شناسی دریام آخه

دریا رو دوست داشتم تازه از این جام دور میشدم

که خدا صدامو شنید و راهی دیار غربت شدم با ی سرنوشت غیر قابل پیش بینی...

-دخترم اونجا مواظب خودت باشه شهر غریبه

لبخند زدم تا دل مامانموگرم کنم حق داشت خانواده ما کلا همیشه تو استرسو نا امنی بودن

-مامان نگران نباش همه چی حله

کامیار-مادر نگران هیچی نباش خونه برات گرفتم ی جای عالی اونجا دوستانم هستن سپردم بهشون که مثل خواهرشون

مواظب ماه بانو باشن

-خدا خیرت بده پسر من دلم قرص شد  
 سوار اتوبوس شدم پیش ب سوی بهترین ها  
 خیلی حالم خوب بود پر انرژیو شاد بودم  
 کامیارم چند روز قبل از من رفته بود کارای دانشگاهو خونه رو انجام داده بود چون امروز مرخصیش تموم میشد نتونست  
 با من بیاد از اتوبوس پیاده شدمو سوار ی تاکسی شدم و منو ب خونه جدیدم برد  
 ی زندگی جدید و تنها با امید چند برابر شدم  
 دانشگاه نزدیک خونم بود در این حد که پیاده شاید نیم ساعت راه میشد منم که عاشق پیاده روی بودم  
 وارد خونه شدم حس خوبی بهم نداد نمی دونم چرا  
 شاید بخاطر ترکیب رنگای تیرش بود باید ی تغییر دکوراسیون میدادم  
 ب طرف یخچال رفتم تا یکم اب بخورم. چشمم گرد شد، واو کامیار فکر همه جاشو کرده  
 خسته راه بودم و دیگه داشت هوا تاریک میشد ی شام ساده برای خودم آماده کردم نزدیکای ساعت ۱۱ بود که خوابم  
 برد صبحش رفتم دانشگاه تا ببینم چه خبره  
 روز اولم بود دوست داشتم ی عالمه دوست پیدا کنم تا عقدم خالی بشه  
 نشسته بودم رونیمکت که ی دختره پیشم نشست و داشت با گوشیش حرف میزد  
 -،دختر چه شکلیه؟

...

-او او پس خیلی باید ناز باشه  
 حواسش ب پرنده ای که طرف من اومد پرت شد و چشماش ب چشم من افتاد  
 -از اونیه که می گفتی خوشگل تره نادوون  
 گوشیهو قطع کرد و منو بغل کرد  
 -سلام عزیزم من نامزد دوست برادرت کامیارم  
 با تعجب بهش نگاه می کردم  
 -ببخشید اگه بیهویی بغلت کردم خیلی ناز چهرت ضعف کردم  
 لبخند زدمو بهش سلام دادم  
 -سلام عزیزم ببخشید کامیار ب من چیزی نگفته بود  
 -جدا؟ اما انگار با آقای ما هماهنگ کرده بوده  
 -ب هر حال خوشحالم از آشناییتون  
 -من بیشتر وقت زیاده برای آشنایی بدو بریم دنبال انتخاب واحداث  
 دستامو کش

ید و ب طرف ساختمون رفتیم

بعد از کارامون انتخاب واحد با هم رفتیم گیلانو گشتیم تازه لب دریا رفتیم خیلی دختر دوست داشتنی ای بود یعنی عالی بود بعد با هم رفتیم خونس شوهرش یعنی دوست کامیارم دیدم هر دوتاشونم تک بودن کامیار چه دوستایی داشتو ما خبر نداشتیم

آخر وقت دوتایی منو با ماشین پرایدشون رسوندن خونم وقتی از ماشین پیاده شدم گفتم -خیلی خوشحالم از این که با خانواده شما آشنا شدم، بفرمایید تو مریم-، نه عزیزم ما باید بریم برو تو خونه خیالمون راحت بشه بعد بریم خداحافظ کردم و ازشون دور شدم

دانشگاهم شروع شد خیلی واحد برداشته بودم هم زودتر تموم میشد درسم وهم از بیکاری بهتر بود، مریم منوبا دوستاش آشنا کردش درسته اونا ترم ۶ بودن اما خوب ماهاشون صمیمی شدم هر روز حاله بهتر میشدوقتی با مامانو کامیار حرف میزدم سعی می کردم با انرژی حرف بزنم تا دیگه غصمو نخورن کامیارم که همه جوهره حواسش بهم بود دوستاشم همه خوب بودن ومن با همسراشون راحت اون مجردام فقط ی سلام علیک داشتم یکی از دوستاش اسمش ارمان بود همیشه نگاهاش انگار مات بود بهم، دوست نداشتیم نگاهاشو اولین مردی که بهم نزدیک شده بود حتی در حد کنارش رو تخت خوابیدن، چنان خورد کرد زندگیمو که هنوز کابوس می بینم چه برسه اینا

روزام خیلی عالی می گذشت ی عالمه دوست پیدا کردم بیرون میرفتیم کنار دریا همه جا میرفتیموخوش می گذرونیدم ی جمعه اکیپمون قرار شد دم غروب برن تو ساحل اتیش روشن کنن جوجه بزبن تو جیگر یکی از بچه هام ی کسی رو با خوش بیاره که گیتاریسته منم قبول کردم که باهاشون برم...

اکیپ دوستام یعنی دوستای منو مریم و دوتا از هم کلاسیام که باهاشون صمیمی بودم جمعا پنج نفر بود و چندتا پسر دیگه هم قرار بود بیان تو جمعمون ب علاوه نامزد مریم سه تا ماشین بودیم من توماشین مریمینا بودم و چند نفر تو ماشین آرمان و ی ماشین که رانندش رونمیشناختم رسیدیم جای مورد نظرمون خیلی زیبا بود سلیقه مریم عالی بود ساحلش تمیزو زمینش سفید بود بیشتر، درختای بزرگیم داشت خیلیم خلوت بود جمع شدیم دور اتیش خیلی بهم خوش میگذشت مخصوصا صدای امیر، که گیتار زنیش عالی بود و منو ب اوج آسمون میبرد خیلی چهره ارومی داشت دوست داشتم مریم و علی عاشقانه بود همیشه کاراشون با این که چند سال ازدواج کرده بودن اما عاشق بودن باهم رفتن ی دوری بزبن همه مشغول سفارش دادن آهنگ ب امیر بودن همه چیم بلد بود و میزد شاد، غمگین همه مدلی دوست داشتم یکم تنهایی قدم بزنم ب بچه ها گفتم و تنهایی کنار ساحل راه افتادم بعضی وقتا آب ب پاهام می خور خندم میگرفت اخرم صندل هامو در آوردم تا اب کف پاهامو لمس کنه ی لحظه مهو خورشیدی که غروب می کرد شدم واو عالی بود عالییی دستامو باز کردم داد زدم خدایا ممنونم ازت

تو حس بودم که انگار ی چیزایی رو پام بودن اول فکر کردم شنو ماسه شاید باشن اما با دیدن پام وحشت کردم ی عالمه کرم کوچولو رو پام داشتن راه میرفتم ی جیغ خفیف زدم پریدم عقب اینا از کجا اومده بودن هنگ کرده بودم نمیدونستم چیکار کنم برن از پام پایین آخر رفتم تا زانو تو آب که پام رفت رو ی چیز تیزی جیغ خیلی بد تر زدم وای خدای من میزاشتی حداقل یکم از حرفم بگذره بعد حالمو می گرفتی ی لنگه پا رفتم جای خشک ساحل

اشکام از درد می ریختن پایین بغض گلومو گرفت یاد کتکایی که از اون مرده می خوردم افتادم با دستم پامو فشار میدادم تا خونش بند بیا اما خیلی عمیق بریده بود حتی شاید ب بخیه نیاز داشت حالم خراب شد همین طوری خون ازم میرفت نمی دونستم چیکار کنم حتی گوشیمم با خودم نیاوردم بودم که یهو ی صدا از بغل گوشم شنیدم...

-همون طوری که حدس میزدم سر ب هوایی  
صدا برام آشنا بود این صدا تو همه کابوسام هست  
وای نمی تونم تکون بدم سرمو برگردم ببینم واقعیه یا ی توهمه نحسه  
-ضمنا دفعه آخرت باشه مانتوت بالای زانتو تنته شلوارتم از بس تنگه رونای پات میزنه بیرون  
اب دهنمو قورت دادم یا امام رضا این صداش واقعیه  
اروم سرمو با همون چشمای بستم بردم طرفش کاش فقط ی توهم باشه  
نفسای گرمی ب صورتم می خورد که مطما شدم رو ب روی صورتمه چشمامو باز کردم  
تا چشمم تو چشمش افتاد ناخودآگاه خودمو خیس کردم، انگار که کابوسم واقعیت پیدا کرده بود  
چشمش افتاد ب آب روون که از زیر من راه افتاده بود  
انگار ی چیزی تو چشمش ترکید اما لباش تکون نخورد  
تا ب خودم اومدم، سریع بلند شدم تا شروع کنم ب دوییدنودور شدن ازش با اون پای چلاقم  
ی لنگه ی لنگه داشتم میرفتم که یهو انگار رفتم هوا  
-بریم خونه من پاتو پانسمان کنم بعد برو  
یا خدا منو انداخته بود رو دوشش و دقیقا خلاف جهتی که من می دوییدم میرفت  
شروع کردم ب جیغ زدن  
-کمک...کمک...کمک...ولم کن عوضی .... بزارتم زمین  
ی دونه محکم زد با کف دستش ب باسنم که از دردش ی آخ بلند گفتم  
-عصبیم نکن بچه اینجام خونه منه همه اینا هم جرعت ندارن ب من تو بگن چه برسه بخوان دادوهوارای تو رو گوش  
بدن .

از شانس بد من کسیم نبود هق هق گریم بدتر شده بود همه کابوسام برگشته بودن بی رمق شدم اونم بی حرف رفتو وارد همون خونه ای که قبلا من توش گروگان بودم شد تا فهمیدم اونجاست دستموب درودیوار می گرفتم تا نبرتم اما زور من کجا زور اون کروکودیل کجا!!!

گذاشتم رو مبل و پیرهنشو مرتب کرد

-اه اه لباسم خونی شده از بس ول خوردی همه هیکلوموب گند کشوندی

با دستم گارد گرفتم جلو صورتم

-تو رو خدا بزار من برم جون عزیزت بزار من برم

بارید

ب دستاش که جلوی صورتش شبیه گارد گرفته بود نگاه کردم باورم

نمی شد انقدر ازم بترسه که باعث بشه لباسشویی خیس کنه یادش میوفتم از خنده می خوام داد بزخم از خنده ازش دور شدمو رفتم کیف پزشکیمو آوردم هنوز همون طور جمع شده گوشه مبل مونده بود نشستم رومبل وپاشوب طرف خودم کشیدم

خونش یکم لخته شده بود پس انقدر هم نبریده بود فقط چند تا بخیه لازم داشت اول سر کردم و بعد ضد عفونیش شروع کردم ب بخیه زدن هی صدای آهو آخش میومد نمی دونم چرا نیاز مردونمو تحریک می کرد انقدر آهش ی جوریم کرد که برگشتم بهش نگاه کردم وسط بخیه زددم

چشماش قرمز شده بود دماغش همین طور صداس ظریف بود یورتمه میرفت تو روحو روانم اگه یکم بیشتر می موند کار دستش میدادم عشقم بهش وقتی غیر منتظره دیدمش خیلی بیشتر شده بود اصلا فکرشونمی کردم خودش با پای خودش برگرده این جا جلوی خونه مورد علاقم و جلوی چشم من اون حرکات بامزه رو انجام بده بخاطر چندتا دونه کرم !!! او پاهاش بریده بشه و الان پیشه من تو این خونه بیاد، ببین سرنوشت چیکارا کنه نمی کنه...

کار بخیه ها تموم شد با این که بی حسش کرده بودم اما انگاری بیچاره باز درد داشت کارم تموم شد و نخ بخیه رو بریدم دقیقانم روی پاشنه پاش بود

اشکش همین طوری سرازیر بود احساس می کردم که از این میترسه که من باز این جا نگهش دارم

وسایلمو جمع کردم بردم اتاقم و بعد برگشتم سمت آشپزخونه تا براش آب قند ببرم احتمالا افت فشار داشته باشه

لیوانو گرفتم طرفش و بهش گفتم بخوره ازم گرفت اما هی بوش می کرد فکر کنم میترسید ی چیز ریخته باشم توش

-بوش می کنی که چی؟ بفهمی چیزی هست توش یا نه؟ آخه ریزه میزه تو ب هوشم باشی هم می تونی هر کار می خوام بکنم

لیوانوسر کشید تشنشم بوده انگار

صداس از ته چاه با ی عالمه لرزش در اومد

-بزار من برم بچه ها نگرانم میشن

بچه ها کی بودن؟



-مگه با کی اومدی؟

-با دوستام، بزار برم خواهش می کنم

-می برمت تا پیش دوستات با این حالت نمی تونی ی قدمم ورداری

-نه مرسی می تونم برم خودم

-نمی تونست تعادلشونگه داره اون وقت می خواست تا راهم بره

-لازم نکرده می برمت

دیگه هیچی نگفت چند دقیقه بعد راه افتادیم بریم، دستمو گذاشته بودم دور کمرش تا کمکش کنم راحت تر راه بره اما خیلی قدش کوتاه بود اذیت میشدم هی خم خم راه برم وقتیم صاف کردم کمرمو حدود بیست سانت از زمین کنده شد انگار ترسید بیوفته چون لباسمو چنگ زد گرمی تنش وحشیم می کرد ی حس عصیانگریو ب جونم می انداختم از این ضعفم بدم میومد رسیدیم ب چند تا دختر پسر جون

-همینا دوستامن ممنون بزارید بقیشو خودم میرم

پسر داشتن تو جمعشون بزار ببینم اینا کی باشن دورو و خانم من می گردن؟، خانمم؟؟!! خانمممم!!!! ای جانم چه

حالی میکنم بهش میگم خانمم داشتنش برا من مثل داشتن ی آرامش بی حدو مرزه

ی دختره و ی مرد که از همشون بزرگ تر ب نظر میرسید دوییدن سمتمون

تا رسیدن بهممون بانو رو بغل کرد دختره مرده هم گفت

-تو که مارو سخته دادی دختر چی شده بده این آقا کیه؟

دخالت کردم

-،ایشون پاش رو ی تیکه شیشه بریده بود و من پانسمانش کردم هفتا هم بخیه خورده

دختره که لبو لوچش آویزون شد

-بمیرم برات عزیزم

دست ماه بانو رو ول کردم و اون دختره کمکش کرد که بره پیش بقیه

علی-ممنونم ازتون آقا

-کمک کردن وظیفه همه آدم هاست من که دیگه دکترم

همون چیزی که خواستمو گفت

-بفرمایید بچه ها ی چند سیخی جوجه زدن شمام بیاید توجمع ما

-نه ممنون مزاحم نمیشم

-نه این چه حرفیه

-اگه تعارف نیست که خیلی دوست دارم تو جمع بودنو چون تموم عمرم بی خانوادهو تنها بودم

-خوشحالمون می کنید بفرمایید

ایول ب ولت پسر خوشم اومد ازش، خوب حالا بریم یکم آمار در بیارم از ماه بانو ....

همه بهم سلام کردن نگاه ی پسر ژینگول میگول روم اخمو تر بود رفتم نزدیک ترش تا یکم باهش حرف بزنم

- شما هم دانشجویی اید؟

- بله دانشجوی حساب داری یکی از دوستان برادر خانم شفیق

- خوشحالم از آشناییت اسمت چی بود؟

- ارمان هستم

- آهان بله

سکوت شد بینمون فکر کنم خاستگار ماه بانو تو آینده بشه مخصوصا که با برادرشم دوسته

حدود یک ساعته تو جمعشون بودم خانمم دانشجوی بود پس

خونشم تو خوابگاه نیست یعنی خونه خودمه دیگه ...

بانو اصلا حرف نمی زد فقط ی گوشه نشسته بودو ب همه نگاه می کردم مظلومه بچشم یکی از پسرانشونم داشت جوجه

ها رو کباب می کرد

ی سیخ داد ب من اول تعارف کردم گفتم نمی خورم اما اسرار کردن و قبول کردم خیلی وقت بود جوجه کبابی این

طوری نخورده بودم ب بانو نگاه کردم اونم مشغول خوردن بود آروم می خورد گاز های کوچولو میزد، ای جانم چه خانم

جیگری داشتم

ی مدت گذشتو اتیش خاموش شد قصد رفتن کردم که صدای ماه بانو رو شنیدم

- من درباره شما ب قانون چیزی نگفتم نگران هیچی نباشید

خندم گرفته بود نگران نباشمم؟ فکر می کنی بگی چی میشه

- آفرین دختر خوب من دارم میرم، خونمم که یاد گرفتی بیا سر بزن بهم

اصلا از نگاهش خوند که تودلش گفت ب همین خیال باش

- من رفتم بای بای خانمی

از

همه خدا حافظی کردم، علی اومد سمتم

- داداش بفرما بریم خونه

- نه قربونت کار دارم باید برم خونه یعنی حال کردم از آشناییتون

- ما بیشتر تازه همکارم هستیم خیلیم بهتر

- آره حتما مریض شدم میام مطبت

اینو با خنده گفتم ولی اون کارتشو در آورد گرفت طرفم

- این کارت مطبمه ب مام بعضی وقتا سر بزن

- ما چاکر شما هستیم اگه دیونه شدمو روان پزشک لازم شدم حتما میام

اینو گفتمی هر دوتمون زدیم زیر خنده

- آقا بارید از نظر من شما ی مرد خیلی باهوش با افکار اختصاصی هستی در کل خاصی اینو از هیكلت هم میشه فهمید

و دستاشو نیم دایره دورش باز کرد

-اره هیکلیم سوژست داداش من برم مواظب پای این خانمم باشید خدانگهدارت

-ب سلامت شبت بخیر

ازشون دور شدم و ماشین و برداشتمو تا حرکت کردن، دنباشون رفتم تا خونه خودشو دوستاش یاد بگیرم که ...

ماشین وایساد خونش از خونه من زیاد دور نبود ماه بانو از ماشین پیاده شد و مریم هم کمکش کرد و انگاری تا خونش

بردتش برگشت آمار خونه بقیه رو در آوردم بعد ب طرف خونه برگشتم

توراه سیکاراموپشت سر هم آتیش می کردم فکرم خراب شده بود میترسیدم مثل ی نقطه ضعف ازش استفاده کنن

باید تموم سعیمومی کردم تا وارد جریانای زندگیم نشه

یهویی ی لبخند نشست رو لبم ضعیف بودنش پیشم قدرتمو هزار برابر می کرد از این که خودش با پای خودش اومد تو

زندگیم حس خوبی دارم اما این که تو این زمان درگیریای کاری خطرناکم پیدا شده عصبیم می کنه

ماه بانو

وارد خونه شدم و از مریم خداحافظی کردم، یاد بارید میوفتم از تنهایی خودم لرزم می گرفت اخه چرا من باید اونو ببینم

پاهام درد می کرد چندتا مسکن با هم خوردم تا خوابم برد تا سه روز دانشگاه نتونستم برم وقتیم ب مامانینا گفتم خیلی

نگران شدن حتی کامیار گفت تو اولین فرصت میاد این جا هیچ معلوم نیست کار اون چیه که همیشه ماموریته

هر روز مریم بهم سر میزد و برام غذا میاورد خیلی مهربون بودش واقعا

دیگه از هفته بعدش هر جور بودش باید میرفتم دانشگاه

با هر بیچارگی بود راه میرفتم البته خیلی ضایع لنگ میزدما

خلاصه هر جور بود گذروندم تا خوب شد اما بخیه هاشو نکشیده بودم هنوز

تو ماه آذر بودیم سال پیش این موقع ها تو چه جهنمی بودم

خدا کنه که دیگه نبینمش

توخونه رومبل مثل همیشه با ی شلوارکو ی تاپ بندی که ست بود ب رنگ قرمز نشسته بودم داشتم سریال نگاه می

کردم امشب حساس بود

که یهوصدای زنگ درمون زده شده، یعنی کی می تونه باشه این موقع شب!!! شاید مریمه اما بی خبر چرا؟! از چشمی در

نگاه کردم اما کسیوندیدم اهان حتما رادوین پسر همسایه بالاییه اومده دنبال ظرف آشش

ی چادر انداختم سرم و با لبخند در رو باز کردم، پسر دوست داشتنی ای بود

-سلام خانمی، اومدم بخیه هایی که زدمو بکشم

....

ارامشم خیلی زیاد بود انقدر که دوست داشتم از این دنیا دورشم ...

ی صدای عدسه خورد ب گوشم و خودکار چشمام وا شد

دستشو گذاشت رو دهنش

-ببخشید

احساس می کردم چند روز خواب بودم همه خستگی و کم خوابیای ی هفته پر کارم رفت،چشمامو مالیدم و پرسیدم

-ساعت چنده؟

-نزدیک دو شبه

-چیییییییی

باورم نمی شد دو شب؟

-تو نخوابیدی؟

-چرا خوابم برده بود ی لحظه حس کردم دارم خفه میشم بیدار شدن دیدم دستتون افتاد رو گردنم

بازم خوابم میومد خیلی از روم ردش کردم اون سمت تخت و بغلش کردم باز بخوابم

-،اقا بیدارشید تو رو خدا،من گشمنه

چه با درد گفت خوابم میومد اما نمی تونستم نسبت ب درخواست عشقم عمرم نفسم بی تفاوت باشم

نشستم

-باشه بلندشو بریم شامو آماده کنیم

-یعنی این وقت شب مکارانی بزارم؟

یکم فکر کردم واقعا خوابم میومد

-هر چی میزاری بزار گوجه پنیزم داریم اونم خوبه یام تخم مرغ بپز

-باشه

نع راه نداشت دوباره خوابیدمو اونم خوابوندم

-حالا فعلا یک بخواب

-خب بزارید من برم

-نه

-دارم لح میشم این جا تو رو خدا یکم رحمت بیاد بهم

-چشمامو کامل باز کردم این همه آدم بود تو دنیا چرا این شد عشق ما؟؟؟خدا ی سائز مناسب میدادی خو

داشت اذیت میشد و من اینونمی خواستم بلندشم

-بلندشو بریم ی چیز بخور

دستاشو گرفتم و ب طرف آشپزخونه رفتیم دستو صورتامونم شستیم

-گوجه بیار من خورد کنم تو هم پنیر رو ببار

پشت میز نشستم ،گوجه و بشقاب و چاقو رو داد ب من

اونم بقیه کارارو کرد و سر میز نشستیم دلم می خواست بیاد بشینه رو پام موهاشم باز باشه و براش لقمه بگیرم، اگه پرو میشد چی؟

مشغول خوردن بودیم نه غرورم نمیزاشت بهش بگم بیاد رو پام بشینه و براش لقمه بگیرم

آروم غذا می خور بی اندازه عاشقش بودم

میترسیدم از دستش بدم، من خیلی تو زندگیم گرگای بدی دارم

-بانو؟،

-بله؟،

-هیچ وقت بدون هماهنگی با من جایی نرو

نگاه کرد ب چشمام

-چرا؟

-دلیلش ب تو ربطی نداره

سکوت کرد، کم کم اخلاقم دستش میومد خدا کنه بتونه با عصبی بودنم کنار بیاد با هزار تا قرصو دارو هم خوب نشدم

بعد از خوردن غذا کمکش کردم جمع کردیم ظرفارو

-نه ظرفارو نشور بیا بریم

-چشم

فدای اون چشمت جیگر

م

-بیا بریم بخوابیم فردا کلاس داری؟

-نه، تا شنبه کلاس ندارم

-چه خوب، پس فردا میبرمت ی جای خوب

-کجا؟

-ب توربطی نداره

یهو صداش بلند شد

-یعنی چی هی می گی ب من ربطی نداره مگه من چی میگم اه خوب یکم اخلاق داشته باش

نه پرو شده بود

-از این بخششام درست استفاده کن چون اگه چوب خطت پر بشه خودت که می دونی چقدر کارمو خوب بلدم

حال میداد تحدید کردنش، دنبال ی فرصت بودم یکم اذیتش کنم ....

بدون وقفه خواستم درو ببندم یعنی تنها فرمان مغزم وقتی دیدم چهرشو بود

اما زهی خیال باطل همچین درو حل داد افتادم زمین  
 چهرش نه اخم داشت نه خشن بود اما این ذاتن انگار وحشی بوده  
 کارم جلو نمیره تصمیم گرفتم بدوام برم سمت آشپزخونه و ی چاقو بردارم از خودم دفاع کنم  
 چادر از سرم افتاد زمین و بدون حجاب شدم تا رسیدم ب آشپزخونه صدای در خونه رو شنیدم که بسته شد  
 چاقو رو برداشتم چه شانسی داشتم من، کوچیک ترین چاقو اومده بود دستم هیچ تیزم نبود  
 آروم وارد آشپزخونه کوچیک خونم شد من این ور میز ناهار خوری بودم اون اون ور میز  
 -برو از خونم بیرون  
 صدام میلرزید  
 -و اگه نرم؟  
 چاقو رو بیشتر بردم جلو و تکونش دادم  
 -با این سرتو می برم  
 ی هو یه قهقهه خیلی بد زد که ناخودآگاه ی جیغ متوسط ی زدم -خیلی ترسیدم اصلا فکر نمی کردم انقدر بی رحم  
 باشی خواهش می کنم ازت منو نکش  
 حرفاش بیشتر میترسوندتم ازش بدم میاد خیلی زیاد  
 -برو از خونم بیرون وگرنه جیغ میزنم همه بریزن این جا  
 صندلی رو کشید عقب و نشست  
 -لوس بازیو بزار کنار ادم با مهمونش این طوری رفتار نمی کنه من اومدم بخیه هاتوبکشم همین  
 -نمی خوام بکشی برو از خونم بیرون  
 -این جا خونه تو نیست صاحب این ساختمون از آشناهای منه  
 چشمم گرد شد ، وای به این شانس من حتما باید برم خونه ای که صاحبش با این اشنا باشه  
 -البته همه ساختمونای جدید این جا زیر بیلیت منن همه زمیناش برا منه  
 چشمم دیگه داشت بسته میشد از شکای عصبی ای که بهم وارد میشد  
 -بلند شو برام چایی بزار و اون چاقو رو هم بشور بزار سر جاش  
 لباساتم برو عوض کن این طوری جلوی من نگرد  
 ی نگاه ب لباسام کردم ای وای من شلوارکو تاپ تنم بودش اونم قرمز روی پوست سفید و بدن گوشتیم ،لاغر بودم چون  
 استخون بندیم ریز بود اما بدنم گوشتی بود شاید اگه استخون بدنیم درشت بود ی دختر چاق ب نظر میومدم  
 همه حرفاشو گوش دادم ،کتری رو گاز گذاشتم چاقو رو هم شستم و خیلی با احتیاط از آشپز خونه خارج شدم  
 لچ بازی باهاش فایده نداره  
 بارید  
 لامشب چقدر رنگ قرمز بهش میاد اه اه حتما باید وقتی من میام لباس این شکلی تنش باشه تا من قاطی کنم موهاشو  
 ببین چقدر بلندو قشنگه دختر منو روانی کردی تووووو

بهش گفتم چایی بزاره و بره لباسشو عوض کنه یعنی این طوری جلو من می گشت کار دستش میدادم و اینواصلا دوست نداشتم

از پیشم همچین با احتیاط رد میشد که انگار قراره یهو بپریم پاچشو بگیرم نادون بود این خانم ما ها رفت بعد از ی ربع لباسشو عوض کرده بود با ی شلوار گشاد مشکی و یک تونیک با رنگ مسی اصلا از این لباسش خوشم نیومد اه اه شبیه این کولیا شده بود مثلا رفته بود گشاد ترین لباساشو پوشیده بود که جلب توجه نکنه اما نمی دونه که من آره ...

-بلند شو بریم خرید برگشتیم چایی می خورم

وای چشماشووو دهنشووو همشون صد متر باز شده بودن حقم داشت خو، گروگانگیر خشنش می خواست ببرتش خرید تازه برگرده می خواد چایشم بخوره ...  
-اما... الان دیر وقته مغازه باز نمیشه داشت بچه گول میزد؟

-بهانه نیار برو مانتوت رو بپوش منتظرتم

قشنگ میشد دودایی که از کلش بلند میشد رو بینی نی نی قشنگه منه، حرس نخور خانمم

-دلیلی نداره بریم خرید چاییم آمادس الان براتون میریزم

داشت عصبیم می کرد نه فکر نکنم منو این زندگیمون جلو بره چون من خیلی عصبیم و اون خیلی کشش میده همه چیو،

صدام شبیه داد شد

-د لامشب برو بپوش بیا دیگه

با دو از اشپزخونه خارج شد

اه اه هر چی می خوام آروم باشم نمیزاره وای امشب از هول اومدنی این جا قرصای اعصابمو نخوردم

بلند شدم زیر کتری رو خاموش کردم و رفتم تو حال تا یکم دید بزنم خونه رو

چشمم خورد ب عکس خانوادگیمون اول ماه بانو رو دید زدم بچه تر از الان میزد بعد خدا بیامرز سرهنگ رو بعد مامان

چادر ب سرشو و در آخر مردی رو که برام آشنا بود؟؟ چرا انقدر برام آشنا بود؟!!!! کجا دیده بودمش؟

چشمامو بستم تا مرور کنم حافظمو که صدای خانم خوشگلم اومد

-من حاضرم

ی نگاه ب تپیش کردم مانتوش کوتاه بود و بازم شلوارش تنگ، خانوادش نظامین اما اصلا مذهبی نمی گشت اما خوشگل

بود تپیش اما جلب توجه می کرد البته من پیشش باشم هر جور بگرد مشکلی نداره

-بریم

پشت سرم راه افتاد از در خارج شد و منم بعدش اومدم بیرون و کلیدمو در آوردم تا در رو قفل کنم

-کی... کیلید من... توتوتو ..

اگه چیزی نمی گفتم فکر کنم زبونش کلا بند میومد

چی شده

هیچی نگفت فقط چهرش چپرچولاق بود  
- کیلید همه درهای خونتودارم هر وقتم بخوا

م وارد خونت میشم کسیم جرعت نداره بگه چرا  
و ی لبخند گشاد بهش زدم

از پله ها پایین رفتیم کلا سه طبقه بودش بانو هم خونش طبقه دوم بود  
ماشینم ی پژو پارس سفید بود یعنی این ماشینمو از بنزم بیشتر دوست داشتم آخه با پول حلالی که از کلاس خصوصی  
هام در میاوردم خریدمش

ارومو سر ب زیر نشست و کمر بندشو بست

دوست داشتم بریم همه پاساژارو بگردیم تصمیم گرفتم برم تو دورترین مرکز خرید نگه دارم تا موقع برگشت مجبورش  
کنم همه پاساژارو باهام بگرده

نگه داشتمو پیاده شدم اونم پشت سرم مثل جوجه اردک میومد

همه مغازه هارو میگشتیمونگاه می کردیم اولاش که اصلا هیچی نگفت اما بعد از دو سه تا پاساژ گردی یکم بهتر شد اونم  
مثل من سخت پسند بود هی میگشتیمو هیچی جذبمون نمی کرد

تا این که ی لباس دخترانه خیلی خوشگل زد ب چشمم ترکیب رنگش سفید و نارنجی بود تنگ تنگ ب نظر میرسید تو  
تن مانیکن

-بانو؟

-بله؟

برواین لباسوبپوش

و داخل مغازه شدیم فروشندش ی خانم میان سال بود

-شبتون بخیر این لباس رو می شه پرو کرد؟

-بله حتما

لباسو آورد و دادم دستش

-برو عوض کن

تا داخل اتاق پرو شد یاد ی کلیپی افتادم که از اتاق پرو دزدکی فیلم گرفته بودن  
هنوز در بسته نشده بود که کشیدمو بازش کردم و سقفشو چک کردم، نه مشکلی نداشت

از حرکت یهویییم زنه خندید

-نترسید ما تو اتاقمون دوربین نداریم

خوب من اولین تجربه این مدلیم بود

منتظر شدم که بالاخره در باز شد...



آستینش تنگ بود و ب سر مچش میرسیدن یقه لباسش گرد بود و خیلی باز تر از حد معمول بود و با یک ردیف گل ریز و درشت پر شده بود. حتی با این که شالش رو روی لباسش انداخته بود بازم بازی یقه معلوم بود بلندیش تا نزدیکی زانوش بود

نه این رنگشو دوست نداشتم

-ببخشید رنگ قرمزش رو دارید؟؟

-نه متاسفانه این رنگم ب نظرم قشنگه

اعصابم خورد شد لامثبی چرا نباید قرمزشو داشته باشه

چشمامو بستمو ب طرف بانو چرخیدم عوض کن بیا بیرون

از مغازه خارج شدمو سیگارمو دود کردم

وابسته قرصام شده بودم نمی خوردم انگار ی چیزی گم کردم

کاش بشه دیگه احتیاجی ب خوردنش نباشه

بانو اومد بیرون و حرکت کردیم با این که فقط سه تا پاساژ گشته بودیم اما دیگه اعصاب این شلوغیو نداشتم

هیچی نخریده بودیم الکی راه میرفتیم که تصمیم گرفتم چند دست لباسی رو که چشمو بهشون خوردو بخرم دوست

نداشتم دست خالی برگردیم

سه تا مانتو شد چند تا انواع شلوار لباس خونه و ی لباس مجلسی خیلی گرون که سر کل کل با فروشنده افتاد گردنم

شانس آورد بانو اونجا بود وگرنه دهنش سرویس بود

این همه سکوتش اذیتم می کرد

-چرا حرف نمیزنی چته ها؟ کلافم کردی د خوب دوکلم حرف بزن

-ببخشید

-ببخشید تو می خوام چیکار حرف بزن

رفتارم خیلی تندو عصبی بودن خودمم اینوخوب میدونستم

هول کردن بود هی از هر دری حرف میزد

دیکه دوست نداشتم ترسشو خستم کرده بود

هی حرف میزد از دانشگاهش از دوستاش از خودش خخخ انگار کوش کرده بودن

-بسه یکم نفس بگیر

رسیدیم جلو در خونه پیاده شد و من همه پاکت هارو ی جا برداشتم و ب طرف خونه رفتیم، در رو باز کرد و داخل

شدیم

-اول چاییتو ب راه کن

-چشم،

اوخی چه حرف گوش کن شده بود ساعت نزدیکای دوازده شبه  
چشماش خوابالو بودن فکر کنم ساعت خوابش گذشته

لباساش رو عوض کرد و برام چایی ریخت آورد منم مشغول تلوزیون دیدن بودم اما همه فکرم پیش تصویر اون مرد بود  
یعنی کجا دیدمش؟؟

تو دورترین نقطه ازم نشست

-بیا این جا

و کنار خودمو بهش نشون دادم بشینه

اومد کنارم نشست ناخودآگاه دستموانداختم دورشو چسبوندم ب خودم انگار ی دنیا آرامش بهم منتقل شد انقدر شدید  
که چشمامو بستم تا با همه وجودم حسش کنم

تنش گرم بود بدنش نرم بود همه جوهره داشت با روح روانم بازی می کرد ...

حالم خوب بود اروم بودم اصلا انگاری تو فضا بودم انقدر یعنی جنس مخالف خوب بود و من دوری می کردم؟؟؟؟خاک بر

سرم

-میشه دستتونو بکشید؟

-نه

شکمم قارو قور کرد

-بلند شو ی چیز برام درست کن

بازم که این چشماش گرد شد

-شما نمی خواید برید خونتون بخوابید؟ نصف شب شده ها

-ب تو ربطی نداره بلندشو ی املتی ی چیزی برام درست من بدو تا خودتو نخوردم

با اخم بلند و رفت سمت آشپزخونه

یادم اومد این پسر رو تو گروه چنگیز دیده بودم یعنی... یعنی ... وای پس بگو چرا لو میرفتیم ای ... تو روحت پسر

پدرتو در میارم این همه مدته داره جاسوسی می کنه ب احتمال زیاد باید مامور مخفی باشه

کلافه شدم هه کارارو پس اون خراب می کرده عصبی شدم باز عسلی جلو دستمو محکم پرت کردم اون ور که خورد ب

ی گلدون شکست

خیلی خراب کاری داشت می کرد اعصابم باید از این جا میرفتم چون احتمال زدنش از پنجاه رد شده بود با این اتفاق

گند،

کیف پولمو برداشتم و از خونه خارج شدم باید گیرش میاوردم این مردیکه رو، خودم باید می کشتمش تا اروم شم همه

گندا بخاطر اون بوده

رسیدم خونه اول قرصامو خوردم ...

ماه بانو

داشتم تخم مرغ رو میشکستم که ی صدای شکستن اومد که

باعث شد تخم مرغ بیوفته زمین تا برسم ب حال صدای در خروجی اومد  
وا کسی نبود کجا رفت پس این؟؟نگا چه بلایی سر گلدون آورده بود، خدا ازش نگذره که مثل بختک افتاده تو زندگی  
من بیچاره

کاش یکم جرعت داشتم تا ب کامیار می گفتم حالشو بگیره باید قایمکی دنبال ی خونه می گشتم  
انقدر خسته بودم که فقط زیر گاز رو خاموش کردم و رفتم اتاقم بخوابم فردا ی عالمه کلاس داشتم  
همچین سریع خوابم برد بود که اصلا یاد اون مرد گنده هم نیفتاده بودم اصلا نفهمیدم کی صبح شد  
لباسامو پوشیدم و ب طرف دانشگاه راه افتادم

مریم جلوی ورودی دانشکده وایساده بود دستامو گذاشتم رو چشمش  
-سلام جیگر میگرم

اع بازم شناخت

....

مریم بغلم کرد

-سلام عزیزم صبحت بخیر

این دختر منبع آرامش بود خوش ب حال علی

-صبح تو هم بخیر امروز خیلی خوشحالی چیه؟

لپاش گل انداخت و از کیفش چند تا برگه درآورد

-نی نی دارم

اووووو باورم نمیشه مریم بار داره ای جونم خاله میشم

-جدی میگی؟

-اوهم خودت ببین

برگه هارونگه کردم آره مثبت بود جواب آزمایش

بغلش کردم محکم

-مبارک که عزیزم

-با این که از دانشگاهم میوفتم اما بالاخره باید ی جورم با دل علی کنار نیومدم

-خدا بزرگه نترس ب درستم میرسی مرخصیم می گیری؟

اره می خوام چند هفته دیگه بگیرم چون هنوز حالم خوبه با این که دو ماهمه

بوسش کردم و با هم رفتیم داخل ساختمون

بارید

تو این چند روز فقط دنبال ی فرصت بودم بگیرمش یعنی ی جور می کشتمش که فرشته ها ب حالش گریه کنن  
 ب درک که داداش ماه بانو می خواست پاشو نزار رو دم من  
 تو این چند روز برنامه هامو جاب جا می کردم اصلا ماه بانو رو ندیده بودم فعلا زود بود برم پیشش پرو میشد ه البته اگه  
 دلم طاقت بیاره  
 گوشیم زنگ خورد  
 -آقا تو پارکینگیم  
 تا اینو گفت گوشیم قطع کردم و ب طرف پارکینگ رفتم  
 دستو پاش و دهنش بسته بود انداخته بودنش زمین  
 رسیدم جلوش ی لگد زدن تو شکمش که جا ب جا شد نه اروم نمیشدم این مردک همه برنامه هارو خراب کرده بود  
 ی لگد زدم ب کتف چپش  
 -حروم زاده تو پس جاسوس بودی نه؟  
 موهاشو چنگ زدم و کشیدم بالا  
 -فکر کردی ب همین راحتی با من در افتادن؟  
 سرشو کوبوندم زمین انقدر محکم زدم که از دماغو دهنش خون ریخت بیرون  
 که یهو در پارکینگ باز شد  
 این اییییین این جا چیکار می کرد؟ اصلا چطور تونست بیاد تو؟؟  
 تا چشمش ب کامیاز افتاد با چشمای گریون دویید طرفش  
 سرشو بغل کرد و شروع کرد  
 -کاش من بمیرم تو رو این طوری نبینم کامیاز چی شده ب تو؟؟ اینا چیکارت دارن؟؟ کی زدنت  
 هر لحظه صدای گریش بلند تر میشد  
 کامیاز ی لبخند بهش زد و گفت  
 -چیزی نیست عزیزم تو گریه نکن قربونت برم  
 نگاه ماه بانو ب من افتاد چشمای اشکیش عصبانیو اخمو شد وایای خدا چقدر ترسیدم، با همون اخمو دستای مشت  
 شدش اومد طرفم جلوم وایساد  
 ریز می بینمت جوجو  
 ،منتظر بودم ببینم چیکار می کنه ....  
 جلوم وایساد و بعد از سکوت بلندش بغضش ترکید  
 -چرا داداشمو زدی؟ مگه اون چیکارت کرده بود؟ چرا دست از سر خانوادم بر نمیداری؟  
 ب هق هق افتاده بود دلم ی جوری شد، دیدن اشک هاش داغونم می کرد

ناخودآگاه دستمو گذاشتم پشتش و حولش دادم تو بغلم چشممو بسته بودم، این حرکتم این جا خیلی اشتباه بود اما دست خودم نبود

-گریه نکن چیز مهمی نیست

-مهم نیست؟ تو داداشمو داغون کردی، تو رو خدا اینو ازم نگیر هنوز درد از دست دادن بابام برام سنگینه  
آرم آروم گریه می کرد که کامیار صداش بلند شد  
-بانو ازش فاصله بگیر

ب یکی از بچه های قابل اعتمادم گفتم ماه بانورو ببره بالا.  
دم گوش گفتم

-برو بالا تا من بیام

دوید رفت پیش کامیار و بغلش کرد

-نه من نمیرم برم داداشو اذیت می کنی

-وقتی میگم برو بالا یعنی برو بالا

اصلا الان حوصله ناز کشی نداشتم

-نادر ببرش

خدارو شکر که گوش دادو باهاش رفت

حالا من بودمو کامیارو چندتا محافظ

چیکار باید می کردم؟؟؟بانو فهمیده نمیدونمم چطوری!!!!که بکشمش فکر نکنم حتی دیگه با ترسوندنشم بتونم برای

خودم نگهش دارم، چیکار باید می کردم؟؟؟

دستم کشیدم تو موهام و بازم کلافه ی مسافت کوتاهی روراه رفتم و برگشتم و بالاخره تصمیمو گرفتم

ب طرف خونه رفتم و داخل شدم

ماه بانورو میل نشسته بودو گریه می کرد اووو این هنوز گریه میکنه؟؟؟!!!

رفتم رو مبل رو برویش نشستم تا متوجه من شد یهو که گرفت خخخخ منو دیدنی بهش شک وارد میشه بمیرم براش

-چطور شد اومدی این جا؟ کلیدو از کجا آوردی؟؟

یکم رنگ ب رنگ شد و هیچی نگفت

-با شما هستم خانم

-ن ن نمیتونم بکم

یهو ی چپییی خیلی بلند گفتم که فکر کنم مثل اون موقع ری د ب شلوارش، نه جویبار راه ننداخته

-ازم نخواه بگم نمی تونم بگم

چه غلطا نمی خواد بگه

-یا همین الان می گی یا ی بلایی سرت میارم تا زبونت وا بشه

-نمی اوممممم

-تا سه می شمارم گفתי که گفתי نه که عواقبش با خودته ۱...۲...۳...

ای نادون نگفت حالا باید چیکارش میکردم من که دل زدن اینو ندارم. اما حرف من حرف بود باید حالشو جا بیارم

حساب کتاب کردم دیدم ضربه های کمر بند دردش از مشتام کمتر، تصمیم گرفتم کمر بندمو در بیارم

-باشه خودت خواستی انقدر میزمنت تا ب حرف بیای

تا اینو گفتم از جاش بلند شدو فرار کرد سمت در خروجی ای بچه احمق آخه تو خونه آدم لاش ی مثل من میشه از

در فرار کرد؟؟

تا دید در قفله مسیرشو عوض کرد آروم آروم میرفتم دنبالش مثل پرنده ای که افتاده ی جای تنگ و هی می خواد فرار

کنه و خودشو ب درو دیوار میزنه

خواست از کنارم فرار کنه بره که دستمو دراز کردم خورد ب دستم بعد دستمو جمع کردم و میون سینه و دستام اسیر

شد

-چرا تو بزرگ نمیشی؟؟

بازم زد زیر گریه. افع این چرا اشکش دم مشکش بود؟؟

-گریه نکننن

اینو با کلافگی گفتم تحمل گریشو نداشتم حس بدی بهم میداد

نه نمی تونستم بزمنش

-هنوزم نمی گی کی بهت گفته؟

مظلوم بهم نگاه کرد

-بزار کامیار بره بهت میگم

ه من نکشمشم می کشنش کجا بره ....

-رو زنده موندن کامیار حساب نکن

با بغض گفت

-چرا؟ مگه داداشم چیکار کرده؟ تو رو خدا نکشش

-من نمی کشمش اما خیلیا هستن که دنبال کشتنن البته فقط یک راه داره که نفهمن

-چی؟ بگو تو رو خدا

-این که از ایران خارج بشه

-خوب ردش می کنیم پاسپورت داره

حالا نوبت شرط من رسید خانمم شدی رفت خوشگله

- ب همین راحتیاں مگه

با تعجب نگاهم کرد

- یعنی چی؟؟

- اگه بره پای منم مثل بقیه گیر میشه چون منو کسی نمی شناسه همه از دور ی بهرام خانی میشناسن همینو بس، حتی

فیلمایی که از ازارو اذیتت برای خانوادت میفرستادم همش چهرم ی کادر سیاه رنگ روش بوده

- یعنی چی؟

وای چقدر خنگ بوددد داد زدم سرش

- دختر مگه تو عقب افتاده ای؟ ادمم انقدر خنگ

سرشو انداخت پایین

- ببخشید

هنوز همون طور تو بغلم نگهش داشته بودم خوب شد این حرفا باعث شد بیشتر بغلم بمونه

- شرط داره

- چی؟

- من دادشتو زنده نگه میدارم و نمیزارم دست کسی بهش برسه، و تودر عوض ...

سکوت کردم

- چی؟ قبول می کنم فقط مرگه که چاره نداره چیزای دیگه حل شدنیه

- یعنی نشنیده قبوله؟

- اره حتی اگه جون منم باشه قبوله

- باشه پس تا وقت باهام راه بیای از کامیار حمایت می کنم

- حالا شرط چیه؟

- میای خونه من زندگی می کنی همه چیه زندگیت با منه

احساس می کردم هزار تا چشم زد بیرون

- چ...چ...چی

- اگه می خوای قبول نکنی مشکلی نیست منم همین جا برادرت و خودت رو ب دیار باقی میفرستم

- نه

با داد گفت

- باشه قبوله قبوله اما باید حداقل ی صیغه بخونیم که تو خونتم - نه فقط تو خونم ...

- نه

این نه گفتنش خیلی بی حال بود چه تیز بود گرفت منظورمو

- نه؟؟؟

- نه نه قبوله

-باشه تو دیگه با بقیش کار نداشته باش مواظبت از کامیار با من  
ماه بانو

یعنی ارزش داشت؟؟؟پس چی که داشت حتما داشت بابام که رفت کامیارم بره من ب درک مامانم دق می کنه ، باید از  
خودم می گذشتم

-میشه کامیارو ببینم؟

-اره باهام بیا

با این مرد عوضی تر از عوضیا ب طرف پارکینگ رفتیم

کامیار همون طور رو زمین مونده بود

رفتم کنارش بغلش کردم

-خوبی داداشی؟

-تو چرا این جایی؟

-هیچی نپرس هیچی فقط مواظب خودت بباش فقط همینو ازت می خوام

-ماه بانو مشکوک میزنی چی شده بهم بگو

-نه داداشی جات امنه نمیزارم هیچیت بشه ب فکر من نباش

بارید-تا چند ماه پنهونت می کنم بعد از تموم شدن کارا می تونی زندگی عادی داشته باشی

کامیار-لازم نکرده تو ب فکر من باشی

سریع دستمو گذاشتم جلو دهنش تا عصبیش نکنه...

-کامیار ساکت باش

بارید-بیریدش خونه شماره ۱۱ بهش برسید حالش خوب شد براش بلیت بگیرید و بفرستید ...

روشو کرد ب من

-برو بالا من با داداشت کار دارم

یعنی چیکار داشت؟ب حرفش گوش دادم رفتم بالا

حدود یک ساعت گذشته اما نمیومد داشتم ب آینده خراب شدم فکر می کردم بین کارم ب کجا رسیده اما ب جاش

کامیار تو امنیته مامانم ی داغ دیگه نمی بینه

صدای در اومد سریع صاف نشستم

اومد و بدون توجه ب من رفت طبقه بالا،ایش عقده ای بدبخت

لم دادم رو میل باز اما صدای پاش اومد باز صاف نشستن

-نیم ساعت دیگه این جاست

-کی؟

-عاقد

همه جونم یهواز تنم در اومد،دلتم گرفت من این جا تنها غریب تو خونه این غول بیابونی چه سرنوشت بدی



-ب نظر من بیشتر ب نفع خودته که کسی از این قضیه خبر دار نشه چون من با علی صمیمی شدم اصلا دلم نمی خواد برات بد بشه بعد از سیر شدن ازت

حس ی تابلو رو دارم که بعد از ی مدت قدیمی میشه و میندازنش بیرون و جدیدت ترشومیزارن با بغض گفتم

-نمیزارم کسی بفهمه،،با کامیار چیکار می کنی؟

-توکاریت نباشه من جونشو تضمین کردم تموم بقیش ب تو ربطی نداره

خیلی بداخلاق بود چندشم میشد ازش

-بعد از این همه کاراتو با من هماهنگ می کنی بدون

محافظ جایی نمیری

جز دانشگاهم بدون من حق نداری جایی بری خونه من یعنی قلمرو من تو قلمرو من حق مخالف حق کار سر خود رو نداری

اشکان سرازیر شد وحشتناک بود زندگی بعد از این

-گریه نکن

نمی تونستم ب حال خودم گریه نکنم من....این قول بیابونیو....ی خونه...تنها. وای خدای من

-بعد از تموم شدن کارا میبرمت خونه از فردا مستقیم میای خونه ما

-چشم

در خونه زده شد عاقد بود چقدر زود اومد ...

بارید بلند شد و باهانش دست داد

-سلام حاج آقا خوش اومدین

-ممنون پسر من جایی کار دارم باید برم اگه اجازه میدید یکم زودتر بخونم

شانس ماروببین همه خوبه برای بستنم ب ریش این گندوک عجله دارن

-شاهداتون کجان؟

-ما نه شاهد می خوایم نه برگه فقط ی صیغه محرمیت اونم بخاطر خواسته این خانم

-این طوری که نمیشه

-چرا حاج آقا میشه شما بخون پولشو بگیر

-باشه پس بشینید

اومد کنارم نشست شبیه فیلو فنجون بودیم آخونده داشت نگاهمون می کردولبخندمیزد ریز ریز می خندید

-چی خنده داره؟؟

اینو بارید با اخم گفت ،وای فکر کنم الان اخونده رو سرو ته می کنه

-هیچی پسرم بشینید شروع کنم

بسم الله...

هی می خوند اما انگار من هیچی نمی شنیدم اصلا فکر نمی کردم این طوری بخوام ب ی نفر بله بدم عجب دنیایی

-عروس خانم بنده وکیلیم؟

باید می گفتم بله؟؟؟ نهههههه

-کری مگه ؟

صدای بارید بود

-بله

-ب سلامتی دخترم

برای باریدن خوند و اونم بله گفت بعد از تموم شدن کارا آخونده رفت منو اون تنها بودیم حالم بد بود ترسی که ازش تو

وجودم داشتم بیشتر شده بود بغضم ترکید ،خدایا چرا ؟

-جلوی من حق گریه کردن نداری

اشکامو پاک مردم

-بلند شو ببرمت خونه من کلی کار دارم امشب

کیفمو برداشتمو با هم از خونه خارج شدیم

تو ماشین موقع رانندگی دستمو گرفته بود گذاشته بود رو دنده کل راه دستاش رو دستام سنگینی می کرد جلوی در

نگه داشت پیاده شدم اونم با من پیاده شد

باهام اومد تا دم در خونه و وقتی من وارد خونه شدم خداحافظی کردو رفت

انقدر فشار امروز رو زیاده بودش که با همون لباسا خوابم برد .

وسطای بهمن ماه بود هوا سرده شده بود دلم می خواست زودتر بهار بیاد

هر روزم با مامان حرف میزنم اما با این وعضیتای پیش اومده اصلا جور نمیشد برم دیدنش الان درست یک هفتس از

شبی که محرم اون مرد شدم می گذره و خبری ازش نیست خدارو شکر فکر کنم مرده حتی از کامیارم خبری نیست

میتروسم اتفاقی براش افتاده باشه

از دانشگاه پیاده راه افتادم ب طرف خونه اوم مریم دو روزه مرخصیش شروع شده تنهاتر شدم

راه میرفتم از پیاده رو های سنگ فرش شده بارونم نم نم میزد خیلی حس خوبی داشتم ی دکه دیدم رفتم آب داغو ی

کاپوچینو گرفتم و زیر ی درخت بزرگ وایسادم

دستامو دورش حلقه زدم تا گرماشو بکشم ب خودم واو چقدر خوبه حالم

چشماو بستمو سعی مردم ب هیچی فکر نکنم تو خیالات خودم بودم که یهو صداش پیچید تو گوشم

-خوش میگذره

صداش مثل ی شک الکتریکی بود تپش قلبم تند شد و لیوانم از دستم افتاد زمین  
 -چیه تا منو می بینی هوا می کنب  
 هوللل؟؟نه عزیزم من سخته می کنم تو رو می بینم  
 -منم دلمی نوشیدنی داغ می خواد سوارشو بریم خونه ی چایی برام بزار با این چرتوپرتا حال نمی کنم  
 بسم الله..این مامور عذابه اومده منوبیره جهنم...  
 یعنی من می خواستم با این برم خونس؟؟؟وای نه  
 -ببخشید من ی کار واجب دارم باید انجامش بدم باید برم  
 خیلی اروم گفت  
 -با هم انجامش میدیم  
 اگه دروغم در میومد پردروم در میاورد  
 -نه نه خودم میرم یعنی دیگه ولش کن بعدا میرم  
 -اصلا دروغگو خوبی نیستی کلا تو هیچی استعداد نداری جز...  
 جز چی چی می خواست بگه؟  
 - بیا سوار ماشین شو کاپوچینوتم بنداز اشغالی اینو بخوری چایی دیگه دلت نمی خواد  
 وای خدای من ادم انقدر زورگوووو ب من میگه اینو نخورم چایب بخورم وای خدای من  
 چاره ای نداشتم انداختم اشغالی و ب طرف ماشین رفتیم با این همه پول داریش همین لکنته رو داشت خسیه چقدر  
 ایش  
 نشستیمو راه افتاد  
 -میشه یکم از کامیار بگی مامانم بیچاره که عادت داره ب بی خبری ازش چون همیشه ماموریته اما من نگرانشم  
 -نگران نباش  
 همین؟؟؟کل سوال من جوابش همین بود؟؟؟  
 بازم دستامو گذاشت رو دنده  
 -مکارانی بلدی بزاری؟  
 -اوهم  
 چی لازم داری برای درست کردنش؟  
 -مکارانی،سویا،سیب زمینی،قارچ،پیاز  
 -اووو چه خبره پس مجبوری خودتم بیای فروشگاه  
 این عاشق خرید کردن بود کلا  
 جلوی فروشگاه نگه داشت و پیاده شدخلوت بود  
 ی چرخ برداشت و حرکت کردیم  
 -برای خونه خیلی وقته خرید نکردم حداقل برای یک هفته هر چی لازم داری بردار

یک هفته؟؟؟من یک هفته اونجا باشم؟؟

وای خدای من چه فاجعه ای

هر چی دستش میومد میریخت تو سبد

دهن باز مونده بودم فقط، چه خبرشه مگه عقب مونده من فقط الکی ی مای لیدی برداشتم تا گولش بزnm که فعلا نا همه

چی ممنوع و چندتا هم پفک و آلوچه، ب من چه که خونه این چی می خواد والا

بعد از خرید کردنامون ب طرف خونه ویلایش رفتیم

در رو بار کرد تا برم تو اما پاهام خشک شده

بودن

-چرا نمیری داخل؟

ی نگاه مظلوم بهش کردم و داخل شدم وقتی درو بست

حس کردم دنیا برام تموم شد. نفس داشتم کم میاوردم

-شلوارت کلیه لباساتم خیسن چایی سازو بز ن برو سریع ی دوش بگیر بیا چایی بخوریم

جانمممم؟؟؟دوش بگیرم؟ یا حضرت عباس

-بروتواتاقی که قبلنا بودی لباسات هنوز همون طوری تو اون کشو مونده همون لباسی که اون سری پوشیده بودیو بردار

پس بگو دوش گرفتن بهانه کرده باز اون لباس گل گیاه رو می خواد بیوشم اه پسر احمق بزnm تو دهنش دندوناش برن تو

حلقش،

جرعت داری ب خودش بکو هرهر

ب حرفش گوش دادم و ب طرف اتاق رفتم مثل ی بره حرف گوش کن همه دستورا شو اجرا می کردم

رفتم داخل حمام نیم ساعت نشد در اومدم ی حوله خیلی سایز بزرگ اویزون بود مجبور شدم اونو بردارم لباسامو

برداشتم و مشغول پوشیدن شدم شلوارم نخودی رنگ بود و چسبونکی پیرهنمو هم برداشتم بیوشم که در باز شد و اای

با سرعت خیلی زیاد خودمو پرت کردم زیر تخت

در باز شد و اومد داخل

-چرا انقدر طولش میده اه

خدا کنه ندیده باشه پریدم زیر تخت

چشمامو بسته بودمو خدا خدا می کرد که از اتاق بره بیرون

که یهو پایین تخت رفت بالا

حس موشی رو داشتم که سوراخش لو رفته بود

...

-بیشتر از این عصبانی میشم که فکر می کنی من اسکولم  
این حرفو با ابروهای بالا رفته گفت ،وای دد یعنی چیکار می کنه الان هنوز از جام تکون نخورده بودمو دستام تکیه گاه  
بدنم بود

-بلند شو برو گوشه دیوار

بدو بدو رفتم گوشه دیوار

پیرهتم هنوز دستم بودو تنم نکرده بودم بی ابرو شدم فقط ی تیکه لباس تنمه

لباسو خواستم سریع تنم کنم که یهو کشیده شد

جوری محکم کشیده شد که انگشتم درد گرفت

-نه نیوشش

جانمم؟؟؟چییییی؟نیوشم؟

مظلوم بهش نگاه کردم

-خواهش می کنم

-نه حق پوشیدن پیرهتم رو نداری چایی دم کردم بیا بریز خودتم بخور گرم شی

و از اتاق خارج شد

یعنی چی؟؟؟خدای من این چقدر عوضی بود؟من این طوری جلوش می گشتم؟؟همون طوری سر خوردم نشستم زمین

که یهو داد زد

-بانو

چهار ستون بدنم بندری زد از اتاق خارج شدم از خجالت سرمونمی تونستم بیارم بالا مستقیم رفتم آشپزخونه و چایی

ریختم بدنم لرزش داشت هم از سرما هم از استرسو خجالت

-سردته؟

از ترس استکانه از دستم پرت شد ،دقیقا بغل گوشم گفت

با چهره تعجب آوری گفت:بیش از اندازه فکرم دستو پا چلفتی ای،بیچاره بچم

ها؟بچه؟،بچهههه؟

پشتم بهش بود خجالت می کشیدم برگردم چشمم ب خورده شیشه های زیر پام بود

یهو رفتم هوا وای داشتم می رسیدم ب سقف رو کتفش بودم با ی دستشم پامو گرفته بود.یاد مردی که بیل رو شونه

گذاشته افتادم ،ترسیدم بیوفتم محکم چنگ زدم ب لباسش

-الان میوفتم

-مگه من مردم

اوهع چه جنتلمن

حرکت کرد ب طرف حال رفت ب طرف اتاق وای خدای من کجا میره این! از در می خواست رد بشه از چهار چوب در

گرفتم

داد زدم

- نهههه نهههه بزار برم تو رو خدا ولم کن  
- مکس کردش اما ی قدم گذاشت جلو باعث شد دستم جدا بشه  
- خیلی آروم گذاشتتم روی تخت  
- بالا سرم وایساد دست ب سینه  
- از چی میترسی؟

ه چه سوال مسخره ای

- اخه دختر احمق من اگه قصدم اون چیزی بود که تو ازش میترسی خیلی وقت پیش وقتی گروگانم بودی ازت  
- میگرفتمش میفهمی؟؟؟ من هر گوهی باشم اهل تجاوزو بی آبرو کردن ی دختری مثل تو نیستم  
- بعد یهو خم شد تو صورتم  
- فهمیدی؟

آخرشو که با عصبانیت تموم گفت باعث شد بیشتر جمع بشم تو خودم  
- من محرمتم ، همسرت اینو بفهم تو الان تو قلمرو منی

یهو عصبی شدم و وایسادم رو تخت باهانش هم قد شده بودم این یکم اعتماد ب نفسمو برد بالا و دهنمو وا کردم  
- سرده میفهمی ، سرده این جا سرده من ضعیفم تحول سرما ندارم ، من نمی تونم یهو بدون هیچ ذهنیتی جلوی ی  
- مرد این طوری بگردم، چرا انقدر خودخواهی ها؟ چرا مثل عقده ایا رفتار می کنی؟ بسه عقده هم حدی داره  
- دستش دور بدنم حلقه شد و برداشت از تخت گذاشت پایین، ولم کرد و گفت  
- برو لباستو بپوش مریض میشی  
- بعد رفت

اع اینم قاطی بودا

رفتم لباسمو پوشیدم و برگشتم چایی بریزم

چایبارو ریختم گذاشتم جلوش

- برای شام مکارانی بزارم؟

- اول موهاتو خشک کن دختر انقدر شلخته نمیشه تواینه نگاه کنی شبیه شیر شدی

اهع این چرا انقدر ب سرو وعض من گیر میده؟

- چشم خشک می کنم

- سشوار تو کمد داخل اتاقمه

از اتاقشم معلومه ادم و سواسی ایه اتاق ی پسر که انقدر مرتب نمیشه

شونه رو برداشتم و موهامو شونه کردم و سشوار رو داخل موهام میگرفتم

که یهو ی دست رفت داخل موهام

انقدر از این کارا کرده بود دیگه تعجب نمی کردم جرعت نداشتیم با اون داد هایی که سرش زدم الانم زبونمو باز دراز کنم

انگشتاش رو داخل موهام از لالا ب پایین می کشید مورمور نیشد تنم  
 -هنوز خیلی وقت هست برای شام بهتره یکم بخوابیم  
 -من خوابم نمیاد شما بخواب من شام درست کنم  
 -مهم نیست که خوابت میاد یا نه  
 رفت ی شلوار راحتی مشکی و ی تیشرت آبی تیره برداشت و شروع کرد ب عوض کردنش  
 بی تربیت خجالتم نمی کشه جلومن می خواد عوض کنه .چشمامو بستمو سشوار رو روشن ک

ردم گرفتم تو موهام

سشوار از دستم کشیده شد وخاموش شد

-بیا سر جات

و خودش رو تخت داز کشید

یعنی جای من تو بغلش بود؟اگه لح میشدم چی؟،

یهو از دهنم پرید بیرون

-اکه یهو زیرتون لح شدم چی؟

خندید

-قرار نیست زیرم باشی قراره بغلم باشی

این چقدر منحرف بوددد

-بیا این جا

باربد

مطمئمام اگه فقط ی راه فرار داشت برای نیومدن تو بغلم حتما انتخابش می کرد

اومد جلو کنار تخت وایساد،از فرصت استفاده کردم و کشیدمش افتاد رو تخت فشارش دادم تو بغلم وای خدای من برام

باور نکردنی بود حسم، مثل ی خواب بود برام

نگاهش کردم فقط یکم سرش بیرون بود کلا گم شده بود تو بغلم

-دارم خفه میشم

وای باز یادم رفت فشارمو محاسبه کنم دستمو شل کردم که صورت اخموش اومد بالا

نی نی جرعتشتم نداری چیزی بگی اخه

کاش همیشه تو بغلم بمونه

دوباره فشارش دادم تو بغلم که صدای اه نالش در اومد ،ب این صداش حساس بودم وای نه داشت حس مردونمو بالا

میاورد

-صداتو نشنوم

اینو گفتم تا ساکت بشه ،یعنی من انقدر ضعیف بودم که از خود بی خود بشم؟؟؟

جلو این فنچولک؟

-بلند شو بریم بخوابیم

دراز کشیدمو باز تو بغلم فشارش دادم خوابم پریده بود اما اون انگار خوابش گرفته بود کم کم خوابش برد مژه هاش چقدر قشنگ بودن این همه زیبایی؟؟؟ مگه میشه مگه داریم؟ بر اساس شناختم ازش خوابش سنگینه، دستمو کشیدم روی موهاش غیر قابل باور بود درک نمی کرد که چرا انقدر ارومم -دوست دارم عزیز دلم

اروم گفتم چون میترسیدم بشنوه انقدر نگاهش کردم که خوابم برد

احساس کردم دستم داره کشیده میشه میدونستم بانوع می خواد از بغلم در بیاد اونم با تمام توانش اما دستمو تنگ تر کردم و اوردمش این ور تخت

-خرس گنده انگار من عروسکشم هی این ور اون ور میندازتم

اوخ چه حرسی می خورد از لجش دوباره از روم ردش کردم اون ور تنم

ی اه عصبانی گفتم، چه حالی میده اذیت کردنش

سنگینی نگاهش حس می کردم، چشمامو باز کردم که دیدم بعله چند سانتی صورتمه و فیس تو فیسیم چشمام افتاد ب لباش تو یک ثانیه شیطون گولم زدو لبم رفت رو لبش اخمو شد

-منو بوس نکن

دوباره بوسش کردم هی تن تن بوسش می کرد

-چقدر بگم منو بوس نکن

-ب تو ربطی نداره

ی اه گفتو سعی کرد پشتشو بکنه بهم قهر کرد؟

من از دختر قهر قهر و خوسم نمیاد میزنم

هیچی نگفتم ب ساعت نگاه کردم اوف ده صبح بود از اتاق خارج شدم که زنگ خونه ب صدا در اومد، رفتم طرفش زدم

تصویر بیاد یا خدا رامبد بود، هول کردم سریع داد زدم ماه بانو از اتاقت بیرون نیا درم ببند فهمیدی؟ -بله

در رو باز کردم اومد تو، همین ی دونه رو کم داشتم

در رو باز کردم و وار خونه شد باهاش دست دادم و نشستیم رو مبل

-به به برادر گرامی

-سلام تو چرا بی خبر اومدی این جا



-دلَم برای برادرم تنگ شده بود آخه خبرای جدید ازش شنیدم

ی نگاه با تعجب بهش کردم

-شنیدم مهربون شدی، جاسوس فراری میدی،

و اروم گفت

-عاشق شدی

و بلند قهقهه زد

-همش چرتوپرته هیچ کدومش درست نیست

-ا اخلاق جدیدته جدید دنبال پیچوندن من هم هستی؟

-نه داداش این خبرا نیست

بعد یهو جدی شد

-احمق برا چی اتو میدی دست این جماعت گرگ صفت، ها؟ فکر کردی تو کار ما عشقو عاشقی هست؟ بدبخت تا ی پلک

بزنی کشتنشو تو هم کاری از دستت بر نمیاد ب خاطر خودت این کارو نمی کنی حداقل بخاطر اون دختر بیچاره این

کارو بکن

ی دست تو موهاش کشید همه چیو میدونستی البته انتظارشم داشتم

-فکر کردی من حواسم ب تو نیست؟ فکر کردی میزارم تو رو هم ازم بگیرن؟ باربد من تو رو ی جور تربیت کردم که از

این ضعفا نداشته باشی. میفهمی؟ تو زندگی ما عشق مثل ی سمه

حالا کلا هفت سال ازم بزرگ تر بودا

-رامبد نگران نباش میزارم اتفاق بدی بیوفته

-اتفاق بد؟ تو جاسوس رو فراری دادی میفهمی ب گوش کله گنده ها برسه کلات پس معرکست؟

-تو از کجا فهمیدی؟

-بماند

یهو ی صدای جیغ اومد

-بیا اینم مهر تایید

چی شده بود ب بانو که جیغ زده بود ؟؟؟؟ یهو درواز شدو بدو بدو دوید سمتمون

-خونت پر سوسکهههههه

یهو چشمش افتاد ب رامبد، رامبدم با صورتی که انگار آماده ترکیدنش از خنده بود بهش نگاه میکرد

گند زده بود رامبد دیدتش

بانوسریع دوید رفت پشت مبلی که من نشسته بودم مثلا قابم شد

-مگه بهت نگفتم از اتاق خارج نشو؟

-تقصیر سوسکه بود ببخشید داشت میرفت تو شلوارم

-ب حساب تو بعدا رسیدگی می کنم

یهو رامبد ترکید

-باربد خدا خفت نکنه اینو اگه نکشنشم زیر تومیمیره حداقل عاشق یکی میشدی که ب سائزت بخوره

ای تو روح رامبد ببین هنوز این اخلاق رک بودنشو داره

انقدر خندیده بود که قرمز شده بود

-برو اتاق درم ببند

-اون جا سوسک خونست نه من نمیرم

داد زدم

-گمشو برو تو اتاق درم ببند

ب صورت دو ب طرف اتاق رفت و در رو هم بست

کلاغه سرمو بین دستام نگه داشتم

بازم که این داره می خنده و گفت

...

-

همون طوری داشت می خندید بریده بریده حرف میزد

-ب.اربد خیلی ..زوج باحالی میشید فقط بچتون اگه دستاتونو بگیر فکر کنو...ی وری بشه ی طرف بالا ...ی طرف پایین

...وای خدای من پسر گل کاشتی واقعا

اشک از چشماش میرفت عصبی شدم

-زهرمار بسه دیگه برو دوست دخترای خودتومسخره کن چیکار ب زن من داری؟

تا کلمه زنو شنیدی قهقهه بدتر زد

-زنت؟؟؟،وای باربد بیچاره زن داداشم

-اه بسه دیگه خوب دل که قدو وزن نمی فهمه تو رو خدا بس کن خودمم نمیدونم چیکار کنم

خندش تموم شد

-باربد انتخابت خیلی اشتباه بوده این مطمام دختر سرهنکه مطمام باعث میشه تو ضعیف بشی از همه مهم ترررر تو

چطور می خوای اونو زنده نگهش داری؟؟؟،چطور می خوای امنیت براش بسازی؟ب اینا فکر کردی؟؟؟،ازت خواهش می

کنم ازش فاصله بگیر

-نمی تونم د لامثب دلم گیره ، نباشه تو زندگی ب فاک رفتم

از دیروزه این جاست از دیروزه دارم ی روی دیگه زندگی رومی بینم

-تاوانش سنگینه داداش، تو رو ب روح بابا قسمت میدم ازش بگذر از خودت دورش کن

باز عصبی شدمو با مشت زدم رو شیشه میز مبل

-د لامثب نمی تونم من دیگه کشش ندارم دیگه کشش این زندگی پر استرسو ندارم  
ی مشک دیگه  
- حاله از این قرصای اعصاب بهم می خوره حاله از این کارا بهم می خوره  
دوباره مشت زدم  
رامبد اومد کنارم بغلم کرد  
-دادش بسه تحمل داغون بودنتو ندارم خودم چاکرتم حواسم هم ب اونه هم ب خودت آروم باش  
بلند شد و رفت قرصامو آورد خودشم ی سیگار روشن کرد  
-قرصاتو بخور، من کار دارم باید برم بگو دستاتو پانسمان کنه راستی فردا شب ی دوره می دارم فردا شب خونه خودمه  
منتظرتم با زن داداش گرامی  
و باز خندید  
نگاهش کردم  
-زهرمار  
-ببخشید ببخشید الانم من میرم برو پیشش یکم اروم بشی نقش ژلوفن داره این زن داداش کوچلوع ما  
بلند شد و باهام دست داد  
-مواظب خودت باش بای تا فردا  
-خدافظ  
از خونه خارج شدش  
دستم میسوخت  
صداش زدم  
-بانو  
اروم سرش از گوشه پر اومد بیرون  
-بیا این جا  
تکون نخورد میترسید بزمنش بخاطر حرکتش  
-کاریت ندارم بیا این جا  
آروم اروم اومد کنارم و جلوم وایساد سرشم پایین بوذ  
-بله  
-سرتوبیار بالا  
ب حرفم گوش داد تا چشمش ب دستم افتاد ی هی بلند کشید  
-دستت دستت داره خون میره  
تا خواست بیاد نزدیکم پاش رفت رو شیشه شکسته ها  
-آخ

وای پاش شیشه رفت ،از جام بلند شدم و سریع انداختم رو کولم و پاشو اوردم جلو صورتم

-دختر مگه کوری خاک بر سرت که راه صافتم نمی تونی بری

ی دونه خیلی خیلی محکم زدم پشتش

-آخخخخخ

عصبی شده بودم باز، همون طوری رو کولم رفتم تو اتاق تا پانسماش کنم محکم پرتش کردم رو تخت که از اون ور

سرش خورد ب تاج تخت

-آخخخخخ

-خفه شوووووو

وسایلا رو اوردم ریختم کنارش اول ضد عفونی کردم بعد بستمش بعد از این که بستمش دیدم هی خونی میشه همه جا

تازه یادم افتاد دستای خودم پاره پوره شدن

-پامو پانسماش می کنی ،اون وقت سروکلمو میشکنی ؟

واو چه بغضی تو صداشه

-دیگه عصبانیم نکن

-من که کاری نکردم

ای جانم چه مظلومه بغلش کردم ،ارام شدم

-ببخشید عزیزم

ی نگاه ب دستم کرد

-بزار دستتو پانسماش کنم

دستوگرفتو ضد عفونی کرد و بست بلد بودا

-فردا شب ی دور همی داریم

هیچی نگفت

-امروز که پاهات شل شد باید بمونی تو خونه ولی فردا میریم ی لباس مناسب میخریم

سرش پایین بود

-همین جا دراز بکش تا پات خوب بشه

گوشیم زنگ خورد جواب دادم یکی از بچه ها بود ای ب خوشکی شانس باید میرفتم

بهش نگاه کردم دراز کشیده بودو دستش رو سرش بود

-من برام کار پیش اومده باید برم معلوم نیست کی تموم بشه همه چی فکر کنم خونه باشه ب خودت برس ب پاتم

فشار نیار

لباسامو برداشتم مشغول عوض کردن بودم که نگاهش کردم چشماش بسته بود عشقم با حیاست جیگرشوووو

-کار نداری؟-

-نه-

-در رو ب روی هیچ کس باز نمی کنی درای بیرونم قفل می کنم اگه احساس کردی یکی توخونست سریع قایم شو، هوا ورت نداره بخوای باهاش بجنگیا خدافظ  
ماه بانو

رفت از اتاق آخی شررش کم شد از سرم ها

لی لی کنان خونه رو میگشتم دوست داشتم بینم چطوری خونش

همه ترکیب رنگاش طوسی و سیاهو سفید بود سه دست مبل داشت و پنج یا شش تا اتاق، این چرا منو تو اتاق خودش نگه میداشت؟حتما عاشقم بوده

از حرف خودم زدم زیر خنده عاشقم باشه فکر کن این احساس حالیش بشه ی پام شیشه رفت اول پشتمو ناقص کرد بعد سرم داغون کرد مریض بیچاره

خونش بزرگ بود ی تراس هم داشت رو ب دریا شاید بشه گفت بهترین جای خونه اون جا بود رفتم تو تراس و در رو بستم صدای دریا پیچید تو گوشم

افتاب صبح خیلی دل چسب بود نزدیک چهل روز مونده بود ب عید، هوام امروز خوب بود دوست داشتم برم لب دریا اما این جا زندان بود نمیشد

بعد از ی مدت رفتم ب طرف آشپزخونه ی چیز بخورم

برا خودم ی عالمه تدارک دیدم ناهارم قرمه سبزی بار گذاشتم فلشم تو کیفم بود درش اوردمو آهنگ گذاشتم

ب درک که این جا زندانیم والا عشقو حالمونو بکنیم کامیارم که جاش امنه دردم دیگه چیه

بعد از خوردن ناهار ی چرتی زدم بعد از ظهر دیگه واقعا حوصلم سر رفته بود تصمیم گرفتم فیلم بینم کانال یابی کردم

وای این ماهواره چه فیلمایی پخش می کردا، ادم از خجالت سرخ میشد همونه پس بابا نمیزاشت بزاریم

یهو دستم ب ی دکمه خورد کانال عوض شد چشمام هزارتا شد ای...اینا داشتن چیکار می کردن؟هنگ کرده بودم خیلی بده

تلوزیون رو خاموش کردم تا بیشتر وسوسه نشم

اوف چی بودن اینا|| رو میل دراز کشیدم حوصلم سر رفته خدا|||

آهان ی زنگ ب مریم بزنم. گوشیمو برداشتمو زنگ زدم هر چقدر بوق زد جواب نداد اه ب خشکی شانس

مکارانی گذاشتم خیلی خوشمزه شده بود با گوشیم چندساعت بازی کردم تا|| شارژم تموم شد

دیگه اخرای شب شده بود وقت خوابه

اینم نیومد تنها باید باشم امشبوتواین خونه بزرگ

...

همه جا سکوت بود دلم گرفته بودش من چرا باید این جا باشم؟  
 بهتره بخوابم بعد از حدود یک ساعت خوابم برد همون جا رو مبل  
 حس کردم ب لبم فشار اومد که باعث شد از خواب بپریم تا چشماموباز کردم دیدم تو هوام ی چهره جلو صورتمه ،چنان  
 ترسیدم از این که الان میوفتم زمین دستمو با سرعت انداختم دور گردنش خوب نادون نمی گی یهو بیدار میشم از ترس  
 سخته می کنم  
 -یوآش  
 گذاشتتم زمین و سلام داد منم هنوز تو شک بودمو انگار فراموشی گرفته بودم من کجا بودم این کیه؟ بیچاره خودم که  
 خواب زده شده بودم همین طوری نگاهش می کردم  
 -ترسیدی؟  
 چشمامو مالیدم  
 -من کجام؟  
 -شما تو خونه همسرتی  
 -ها  
 ی دونه زد تو گوشم اروم اما درد گرفت  
 -ای چرا میزنی  
 -حالت خوب نیست انگارا  
 با سیلی که خوردم همه کتکایی که از این مرد خورده بودم یادم اومد همه چی سرازیر شد تو مغزم سرموانداختم پایین  
 -چرا رومبل خوابت برده؟  
 -اتاق سوسک داره  
 لامپا روشن بود ی نگاه ب ساعت کردم وای ساعت ۶صبح بود  
 -شما کی اومدی خونه  
 -تازه اومدم لباسامو عوض کردم اومدم ببرمت بخوابم  
 وا انگار منونمی برد خوابش نمی برد ایش منو ب جای بالشت لای پاش اشتباه گرفته  
 دست توموهاش کشید  
 -خستم خوابم میاد انقدر این طوری بهم نگاه نکن بیا بریم بخوابیم  
 دستمو کشیدو رفت داخل اتاق بغلم کردو چشماشو بست منم خواب از چشمم رفته بود سنگینی بدنشم داشت کلافم می  
 کرد  
 این مرد قابل دوست داشتن نبود حتی انقدر نجسب بود که حس دخترانه هام گل نمی کرد

سعی می کردم اروم تکون بخورم بیدار نشه

-داری عصبیم می کنی مواظب باش

اه چقدر خوابش سبک بود اما من نمی تونستم بدون تکون باشم چون جام راحت نبود باز سعی می کردم اروم تکون بخورم کن بیدار نشه

یهو بلند شد نشست یا قمر بنی هاشم سریع پاهامو تو شکمم جمع کردم سرمم میون دستام، حدال امکان سعی کردم جمع بشم تا ظربه هاش کمتر صدمه بهم بزنه چشمام بسته بودو منتظر کتک بودم. اما خبری نشد ا چرا کاری نمی کنه

اروم لای چشمامو باز کردم و سرمو آوردن بالا تا ببینم چیکار می کنه تا نگاهم ب نگاهش افتاد ترسیدم از عکس العملش و دوباره همون حالتی شدم

-دهن منو سرویس کردی تو

بعد ی مشت محکم زد ب تخت یعنی اینومی خواست بزنه ب من؟

-دختر نفهم من کل امروزو سرپا بودم مشغله داشتم ساعت شیش صبحه تازه می تونم یکم بخوابم چته؟؟ چرا انقدر ول

می خوری؟؟؟نمیشه دودقیقه مثل ادم باش هی ول می خوری هی جا ب جا میشی بسه

فاتحمو خوندم واقعا مرد عصبیو تندخویی بود بدبخت زنو بچش

-خوابم پریده ببخشید قصد اذیت نداشتم

بلند شد رفت جلو پنجره و ی سیگار روشن کرد

-معتاد بدبخت پولدار

اینو اروم گفتم اما یهویی سرش چرخید طرفم

-فکر کنم بهت خیلی رو دادم

اومد جلو من رفتم اون ور تخت وایسادم

انگشت اشاره ب طرف زیر تخت بود

-حالا که این طور شد میری زیر تخت پیش سوسکا باهاشون حرف بزن هر چقدر می خوای ول بخور، یعنی دستو پاتو

قطع می کنم اگه از زیر تخت بزنه بیرون

چ

شمام پر اشک شد ی ادم مگه چقدر می تونه عصبی باشه؟چنان این جمله هارو با حرص می گفت که شلوارمواشتم

خیس می کردم

-نه ...

-اره قشنگ برو اون زیر با سوسکا خوش باش

نه من نمی تونستم برم اون زیر وحشتناک بود وحشتناککککک اون زیر پر از سوسکه تازه کثیفم هست انگار خیلی وقته تمیز نشده

-برو زیر تخت

نههههههه نمی تونستم باید ی کار می کردم حتی فکرشم روانیم می کنه

اون ور تخت وایساده بود من این ور تخت عصبی بود اما ی حسی بهم می گفت اسیبی بهم نمیزنه تو ی تصمیم خیلی ناگهانی دوییدم طرفشو پریدم بغلش ...

باربد

یهو دویید طرفو پرید بغلم دستش دور گردنم حلقه بود پاهاشم دور کمرم ایست قلبی کردم ی ایست قلبی فوق العاده زیبا

سرش داخل گردنم بود

-ببخشید

چشمامو بستم ی لبخند نشست رو لبم وایای ب معجزه اعتقاد پیدا کردم وقتی یهو این همه آرامش ریخته شد تو قلبم دلم نمی خواست تموم بشه این انتقال آرامش

-اون زیر وحشتناکه ببخشید دیگه تکون نمی خورم

اروم زیر گوشم زمزمه می کرد،قشنگ داشت خرم می کرد

-خوابت نمیبره؟

-کل دیروزو هی چرت زدن از بیکاری

-باشه دوست داری بریم لب دریا ???

سرشو بلند کرد و با تعجب نگاهم کرد

-واقعا؟

-دوست داری بریم؟

-اره خیلی

احی چه با ذوق، دلم نمی خواد بخاطر یکم خواب ناراحتش کنم

-لباس گرم بپوش هوا سرده

-چشم

بدو بدو لباساشو پوشید پالتو سفید رنگ خوشگلشم پوشید منم لباس گرممو پوشیدم و حرکت کردم ب طرف در

خروجی اونم کنارم حرکت می کرد رفتیم کنار دریا نشستیم تو ساحل دریا طوفانی بود خیلی هوا سرد بود اما نه برای

من برای این خانم کوچولوم که مثل بید میلرزید

-می خوام برگردیم داخل؟

-نه نه خوبه

نشستم رو شن ها اونم کنارم نشست



تو خودش جمع شده بود  
 پاهام رو از هم فاصله دادم ی کمی جا برای ماه بانو باز کردم  
 -بیا این جا بشین  
 و ب جایی که براش باز کرده بودم اشاره کردم  
 -نه نه سردم نیست  
 -مگه من نظرتو خواستم؟ بهت دستور دادم  
 سریع بلند شد او مد خیلی با خجالت نشست خندندم گرفته بود، دستمو دورش پیچوندم خدای من ممنونم ازت برای  
 بخشیدن این فرشته ب زندگیم  
 -گرمت شد؟  
 -اوهم شما سردتون نیست؟  
 -نه از اون بیدا نیستم که با این بادا بلرزم  
 حرفو دوپهلو بود چون خجالت کشیدنشو حس می کردم اینو گفتم  
 بینمون سکوت بود دیگه نمی لرزید سرمو تکیه دادم ب سرش انقدر آرامش میرسید بهم که حتی جای بدم رو هم حس  
 نمی کردم خوابم برد ....

شدت نوری که ب چشمام میزد باعث شد از خواب بیدارشم تو همون حالت بودیم، فکر کنم دیگه جرعت نکرده تکون  
 بخوره که بیدار نشده بودم  
 سرمو بلند کردم و اول ی نگاه ی ساعت کردم ساعت ۹ صبح بود وای چه گندی زده بودم ب اطرافم نگاه کردم کسی نبود  
 اگه کلاغه میدیدم منو خبر میبردن برا افشین چیکار می کردم؟؟؟  
 هول کرده بودم دست انداختم زیر بغل ماه بانو غرق خواب و بغلش کردم با ی دست، ب طرف خونه راه افتادم البته بیشتر  
 شبیه دویدن بود. گند زده بودم  
 از خواب پرید جیغ زد  
 حقم داشت خیلی این ور اون ور سرو بدنش پرت میشد  
 از در خونه رد شدنی گذاشتمش زمین  
 -بیخشید اگه ترسوندمت  
 -چی شده؟  
 -هیچی تو نگران نباش  
 گوشیه و رداشتم زنگ زدم ب رامبد  
 بعد از چندتا بوق و رداشتم از خواب بیدار شده بود فکر کنم  
 -سلام خواب بودی؟  
 -زهرمار ی ب ساعد نگاه کن

-چرا انقدر توتنبلی پسر الان وقت بیداریه

-خفه شو بابا عاشقی زده پس کلت دیونه شدی رفتی بغل دریا تو اون سرما خوابیدی

-تو از کجا میدونی؟؟

صداش جدی شد

-فکر می کنی میزارم بخاطر اون ی ذره دختر اتفاقی برات بیوفته؟همون موقع که از خونت رفتم نزدیک چهار نفر

گذاشتم اطراف خونت آقا پسر

-پس باهوش تر از منی چون زنگ زده بودم بهت بگم برام چندتا محافظ بزاری

خندید

-تا من زنده پشتتم مثل کوه

-چاکترتم داداش برو بخواب پس شب میبینمت

-مواظب زن داداشم باشا

-هستم

-شب بخیر

-خداحافظ

بانو با تعجب داشت نگاه می کرد بهم

-من میرم بخوابم تو هم صبحونت رو بخور و ناهار بزار

رفتم طرف اتاقم تا رسیدن ب تخت خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدن جواب دادم

-الو

-ای جانم حالا من تو رو از خواب بیدار کردم تنبل بلندشو داره شب میشه ی ساعت دیگه باید بیای این جا ها

با تعجب ب ساعت نگاه کردم ساعت چهار بود اوف نه خرید رفته بودیم نه کاری کرده بودم

-اوویی پسر کجا رفتی نکنه زن داداشمو اون جوری دیدی

-رامبد با خانمم من شوخی نکن

خندید

-ای زن زلیل بیچاره

-کارت چی بود؟

-خواستم بگم دور همی امشب کلا شاید سی نفر بشیم بانورو میاری زیاد بهش حساسیت نشون نده من اونو فقط دوست

دخترت معرفی می کنم

-باشه ی جور رفتار می کنم بهش حساس نشن کار دارم خدافظ

قطع کردم و ب طرف آشپزخونه رفتم ماه بانو رو میل نشسته بود،فکر کنم تلوزیون میدید

تا صدای پای منو شنید سریع تلوزیون رو خاموش کرد همچین هول کرده بود که کنترل از دستش افتاد

یعنی داشت چیکار می کرد؟؟؟ یا چی میدید؟

بهش مشکوک شدمو رفتم پیشش

-کنترول تلویزیون رو بده من

-نه

چرا نمی خ

واست بده؟؟؟ دست دراز کردم برش داشتم و روشنش کردم او مای گات جوووووون چی داشت نگه می کرد وقت شیطونی بود...

عجب صحنه ایم بود اوففف

-خیلی دوست داری تجربش کنی نه؟

بلند شد هول هولی جلوم وایساد

-چی...چی...چیزه

-ها چیه چرا زبونت بسته شد

-دییییروز...د...دستم خورد ب ی دکمه رفت تو این کاناله

زد زیر گریه

-از دیروزه روشن نکرده بودم الان ی لحظه روشن کردم که شما اومدید من دوس ندارم تجربش کنم خواهش می کنم

باور کنید من دوست ندارم تجربش کنم

با دستم خمش کردم و پشتشو چسبوندم ب خودم

-اما من دوست دارم تو تجربش کنی

تا جملم تموم شد شروع کرد ب جدا کردن خودش ازم بیشتر تحریکم می کرد لامشب

-ولم کن غلط کردم

خندم گرفته بود صحنه جالبی بود یاد حرف رامبد افتادم (اینونکشنش تو می کشیش)، باید اعتراف کنم حرفش درست

بود اصلا مناسب هم نبودیم

از دستو پا زدناش کلافه شدم

-چرا فکر می کنی می تونی جلوی کارمو بگیری با دستوپا زدنت؟

-ازتون خواهش می کنم ولم کنید

-من که کاریت ندارم

-این طوری خجالت می کشم

-مگه من شوهرت نیستم؟

هیچی نگفت کبوندمش محکم تر ب خودم

-جواب منو بده

-اگه تا الان کاریت نداشتم چون اجبار رو نمی خوام میفهمی؟؟؟

-بله

-دختر ب سن تونباید از این فیلما ببینه متوجه ای؟

-بله

ی نگاه بهش کردم هیکلش عالی بود عالییییییی شانس آوردش که اهل زور نیستم وگرنه فقط خدا باید ب دادش

میرسید

ولش کردم و نشستم رو مبل

-برو برام غذا بیار گشمنه

-چشم

از دستم ناراحت بود دوس نداشتم

-اول بیا این جا بشین رو پام

با کمی مکث اومد و اروم نشست روی دوتا پام سمتش طرف راست بود

-تا یک ماه فرصت داری ب بودنم عادت کنی بعد از یک ماه اگه رابطمون شروع نشه شاید باهات کاری نداشته باشم اما

مثل الان اروم نیستم متوجه شدی؟،

-بله

-سرتو بیار بالا

وقتی آروم بالا ی کام طولانی ازش گرفتم انقدر طولانی و محکم که داشت نفس کم میآورد و مجبور شدم ولش کنم

-عادت کن ب بودنم ب نفع خودته

سرشو انداخت پایین و رفت برام غذا بیاره

بعد از خوردن ناهار خودم رفتم پاساژ براش ی لباس خوشگل بخرم دوست داشتم خودم انتخابش کنم بخاطر همین بانو

رو نبردم داشتم می گشتم که چشمم خورد ب ی لباس تک رنگ سفید که جنسش زخیم می خورد آستینش بلند بود و

قدش برای ماه بانو شاید یکم بالاتر از زانو، بالاش تنگ بود و یقش بسه دامنش پفی بود و ب طورت پراکنده رو کل لباس

ب جز آستین پاپیون های مشکی داشت

خیلی خوشم اومد ازش اما اینو باید با ساپرت می پوشید تا قشنگ بشه ولی جلو چندتا مرد؟؟؟

من پیشش هم مشکلی نداشت رفتم داخل مغازه و خریدمش ی شال ابروبادی مشکی سفید هم خریدم چه جیگری

بشه با این لباسا

اما اختلاف قدش با من سوژه بود باید ی کفش خیلی پاشنه بلند بپوشه ی کفش مشکی پاشنه ده سانتی هم براش

خریدم خب کارم تموم شده بود پیش ب سوی خونه

داخل خونه شدم بهش گفته بودم بره دوش بگیره و آماده مهمونی بشه

رفتم داخل اتاق صدای دوش میومد یاد وقتی افتادم که شونمو برداشته بود و بعدش من ب بدترین شکل زدمشو ازش فیلم گرفتم دستم بشکنه

در حمام باز شد و یهومحکم بسته شد فکر کنم متوجه شد من تو اتاقم

-زود در بیا منم باید دوش بگیرم تو هم تا من پیام موهاتو خشک کن و لباسایی که برات خریدمو بیوش من ده دقیقه دیگه میام میرم حموم وقت کمه

از اتاق خارج شدم

بعد از ی سیگار دل چسب برگشتم تو اتاق تا برم دوش بگیرم حولم تنش بود بدون حرفی وارد حمام شدم

ماه بانو

-خدایا شکر که کاری ب کارم نداره

ی نفس عمیق کشیدم و با سشوار مشغول خشک کردن موهام شدم

بعد از تموم شدن موهام ی نگاه ب لباسا کردم نادون خودش رفته خرید منو نبردش اه اه حالا خوبه سلیقه خوبی داره

لباسارو پوشیدم ساپورتشم پوشیدم ساپورته جوراب داشت اما انقدر تنگ و زننده نبود تو تنم خیلی قشنگ بود اع این

کفشارووو چقدر پاشنه داشت واقعا انتظار داشت من اینارو بپوشم؟؟؟خندم گرفت پوشیدمشون انگار رو ابرا بودم قدم اول

خوب گذاشتم اما تو قدم دوم یهو در حموم باز شد هول شدم کفشه از زیر پام در رفت تالایی خوردم ب صندلی با

صندلی افتادم...

افتادم زمین همون جوری چهار دستو پا سرمو اوردم بالا بهش نگاه کردم چقدر این پسر بی حیا بود سریع چشممو بستم

و مغزم فرمان داد فرار کن از اتاق با همون کفشها بلند شدم دستامو دو طرفم باز کردم تا تعادلم بهتر بشه تلوتلو خوران از

اتاق خودمو پرت کردم بیرون و درو بستم

هی تن تن نفس نفس میزدم

بخیر گذشتا

کفشارو در اوردم و پرت کردممشون اون ور پام ضربه دیده بود اما نمی تونستم ببینم چقدر کبود شده مشغول چک کردن

تنو بدنم بودم که در باز ساده

توت منه،چقدر خوش تیپ و خوشگل شده بوووود

چطوری امکان داره؟؟؟

-نخوریم گنده تر از دهنتما

-بخشید

خندید

-موهاتو خودم میبافم بلند شو بیا این جا

دستمو کشید بردتم رو صندلی نشوند اول با شونه صافشون کرد بعد خیلی اروم با موهام ور میرفت شروع کرد ب بافتن برای چندتا بافت اولش چنان موهامو

میکشید که صدای آخم بلند شد نمی دونم چرا هر وقت صدای اخ یا اییی ازم میشنید می گفت ساکت شم قاطی بود

موهامو تا اخر بافت و با کشم بست

-کش موهات خوشگل نیست

-بخشید

یهو با صندلی برم گردوندن

-قرص بخشید خوردی؟

-بخشید

یدونه با کف دستش زد تو پیشونیش

-انقدر تکرار نکن

هیچ نگفتم بخشید که می گفتم پاچمو می گرفت دیگه چی بگم آخه اه مردک نادون

ی نگاه عمیق بهم کرد

-یکم آرایش بیشتر بهت میاد

-اما من هیچی ندارم

-باشه پس زود حرکت می کنم برو ی آرایشگاه وای ب حالت اگه بزاری آرایش غلیظ بشه هیچی تو صورتت نباید ب

چشم بزنه فقط ی آرایش ساده

-چشم

بدو که دیر شد

-من نمی تونم این کفشارو بپوشم

-باشه برا خودتو بپوش اونم قشنگه ولی پاشنه نداره

با این که مرد بود اون ی مرده گنده بی احساس اما همه چیو خوب درک می کرد پالتوم رو هم پوشیدم

ب طرف ماشینش رفتیم اما این بار ماشینش ی ام وی ام خیلی خوشگل بود

حرکت کردیم و از خونه خارج شدیم هوا تاریک شده بود جلو ی آرایشگاه نگه داشت من پیاده شدم

-ماه بانو؟

-بله

دستش دراز شد طرفم

-همین جا منتظرتم این کارت دست خودت بمونه هر وقت نیاز داشتی استفاده کن  
 -سرمو تگون دادم سرمو ،کارت رو ازش گرفتم و دور شدم  
 -ارایشگاهم خدارو شکر خلوت بود سریع نوبت من شد  
 -سلام عزیزم کارت چیه؟ب

-سلام ی ارایش لایت می خواستم در حدی که اصلا ارایشم معلوم نشه  
 -باشه ولی باید اول یکم صورتتو منظم کنم  
 -اشکال نداره فقط ارایشم زیاد معلوم نباشه ها  
 -چشم

شروع کرد ب منظم کردن ابروهلمو و بعد کارای دبگه گفت  
 -خودتو نگاه کن

ب اینه نگاه کردم چه قدر تغییر کرده بودم اصلانم توچشم نمیزد رژمم مات بود کلا همه چی خوب بود حساب کردم و  
 خارج شدم دنبال ماشین گشتمش اما پیداش نکردم  
 همون جایی که ماشین بود وایساده بودم  
 که ی ماشین برام بوق زد و گفت  
 -هلوووو بیا بالا

این از جونش سیر شده ب من تیکه میندازه؟؟؟وای اگه الان بارید بسه میکشتش یا قمر بی هاشم داره با ماشینش میرسه  
 بهمون رو ب پسر با خواهش گفتم  
 -اگهذجونتو دوست داری فقط برو حتی ی لحظه هم واینسا  
 -بیا بالا با هم میریم خانمی  
 -بروووو تو رو خدا بروووو الان میرسه  
 حرفم تموم نشده بود که در ماشین پسره باز شد و کشیده شد بیرون ی جیغ خفیف زدم  
 خدایا زنده بمونه

دویدم طرفشون خودمو انداختم وسطشون که یهو دیدم مشت بارید داره میاد طرفم اما جلو دماغم وایساده یهو پرتم کرد  
 اون سمت و اون مشت خورد تو دماغ پسره  
 شروع کردم ب التماس کردن  
 -بارید تو رو خدا بس کن تو جون عزیزت بس کن الان می کشیش  
 اشکم داشت در میومد که پسره رو ول کردو اومد طرفم قلبم افتاد تو کفشم الان نصفم می کنه تا رسید بهم دستمو  
 گرفت بلندم کرد

-گریه نکن ارایش خراب میشه  
جان؟! اون پسره داره میمیره من دارم سخته می کنم این ب فکر ایشمه  
دستمو کشید بردتم سوار ماشینم کرد  
این مرد خیلی خطرناک بود  
ساکت نشستیم تو ماشین و حرکت کرد  
-رفته بودم برات ی کش بخرم برا چی زودتر از زمان بندیم در اومدی  
محکم زد رو فرمون، وحشی بودا کار من که معلوم نبود کی تموم بشه این زمان بندیش کجا بود!!!؟؟؟  
بعد از یک ربع رسیدیم جلوی خونه خیلی بزرگ تر از خونه بارید خیلی قشنگ بود  
-برگرد کش سرتو عوض کنم  
برگشتم پشتم بهش بود  
کش رو عوض کردم و با هم پیاده شدیم با کلید در رو باز کرد و از خیاط فوقالعاده زیبا گذشتیم تازه ی استخر  
تو حیاطش داشت اوهع  
ساعت نزدیکای ۹ شب از در وارد شدنی همه نگاهها چرخید سمت ما یهو همه زدن زیر خنده و اینا چشون بود  
ی نگاه اخمو ب بارید کردم که دیدم اونم داره می خنده  
-دارن منو مسخره می کنن؟؟؟  
-نه ناراحت نشو اینا با من شوخی دارن یکم  
همه مشغول خندیدن بودن که بلند شدن هم زمان ما هم با همشون دست دادیم نزدیک سی یا چهل نفر بودن اکثرشون  
جوون و چندتام میان سال بودن  
با همه احوال پرسى کردیم همه هم هی زیر گوش بارید ی چیز می گفتن، فقط بعضی از جمله ها رو شنیدم که انگار  
توش دهنش سرویسه، چطور راضی شد؟؟  
از همین جمله ها می گفتن من که سر در نیاوردم اما بارید هم با اونا می خندید اصلا این جمعو دوست نداشتم اه چقدر  
اینالکی می خندیدن منه بیچاره اواره شهر غربت مامانم ی گوشه دنیا تنها از داداشم بی خبر خدایا منو کجاها قرار  
بکشی؟  
همه با هم حرف میزدنو هی مشروب می خوردن اون مرده که اون روز تو خونه دیده بودم اومد پیشم  
-به به ماه بانو خانم خوش می گذره؟  
-ممنون  
دوست داشتم ازم دور بشه اما سمج بود  
-هر چی احتیاج داشتن بگید براتون بیارم احساس غریبی نکنیا  
-خیلی ممنون  
-پس فعلا با اجازه



ازم دور شد باربد که با چندتا پسر مشغول مشروب خوردن بود از همشونم خیلی خیلی گندتر بود همینه دیگه من پیشش مورچه ب حساب میام همه خوش بودن من مثل این دختر نجسبا ی گوشه نشسته بودم که...

که باربد اومد کنارم

-خوش می گذره؟

جرعت نه گفتن نداشتم

-ممنون

انقدر تنها ی جا نشین با بچه ها قاطی شو

-نه ممنون این جا بهتره احساس می کنم مسخرم

می کنن

خندید

-نه مسخرت نمی کنم نگران نباش بیا بریم شام بخوریم بعد از شام ی عالمه برنامه داریم

-چشم

باربد کتک رو درآورده بود و فقط پیرهن مردونه آبی نفتیش تنش بود رفتیم با هم طرف میز شام اووووو چقدر

ریختوپاش کرده بودن چند نوع غذا چندنوع نوشیدنی اشتهاام باز شد طوری که قدم هام جلوتر از باربد شد

-ای دختر شکمو

برام صندلی رو کشید عقب و من نشستم خودشم کنارم نشست

-چی برات بکشم؟

یهویی از دهنم پرید

-همشو می خوام

خندید

-اما همیشه من زن چاق دوست ندارم

-چیه میترسین نتونید بلندیم کنید؟

-من تو رو رو انگشتم بلندت می کنم میترسم مجبور بشم تو خونه قل بدمت

خیلی بچگونه گفتم

-نخیرم

برام از همه غذاها یکم برداشت گذاشت تو بشقابم گذاشت جلوم

-بخور جون داشته باشی

هیچی نگفتم شروع کردم ب خوردن غذا همشون خوشمزه بودن انقدر خورده بودم که انگار تو شکمم ی عالمه سنگ

ریخته بودن

بارید غذاش تموم شد و بلند شد اما من نمی توستم تکون بخورم

-چرا بلند نمیشی؟

-نمی تونم، تکون خوردنی دلم در می گیره

لبخند زد

-ی جور رفتار می کنی انگار تا حالا غذا نخوری یادم باشه بعد از این برات غذا زیاد بخرم

دیگه داشت غرورمو میشکست ب خودم فشار آوردم و بلند شدم و ب طرف جای قبلیم رفتم دخترای جوونش که اصلا

نزدیک من نمیشدن اما بعضی وقتا بعضی از مردا میومدن یکم باهام حرف میزدن، نیم ساعتی گذشته بود که ی دختر

خیلی جلف با آرایش شدیدا تو چشمش اومد کنارم نشست

-سلام ج...خانم با این هیكلت چه جرعتی داری،حالا بگو چطور مخشو زدی؟

جانم؟؟؟

این چی می گفت؟؟

-سلام متوجه حرفتون نشدم

لبخند بدی زد

-روتم زیاده اخه باورم نمیشه با تو ریزه میزه ریخت رو هم

آهان حالا متوجه منظورش شدم از جام بلند شدم با خشم زیاد و دستایی مشت کرده سرش دادا زدم

-همه مثل تو خراب نیستن فهمیدی

بعد با سرعتی زیاد ب طرف حیاط فرار کردم

اشکام جاری شد خدای من چقدر غریب بودن بده کاش کامیار پیشم بود پشتمو می گرفت دهن همه اینارو می بست

خدا ذلیلت کنه بارید،لباسم روشن بود نمی توستم بشینم همون جور سرپا تکیمو دادم ب ی درخت بزرگ

دلم گرفته بود تو افکار خودم غرق بودم

-چرا اومدی این جا بدون هماهنگی من؟

باز این اومد

سکوت کردم

-جواب منوبده

صورتمو با دستش چرخوند طرف خودش تا اشکامو دید

-گریه می کنی؟چی شده ها؟

بازم سکوت کردم فقط اروم اروم اشکان میریختن

-کسی چیزی بهت گفت؟

بازم سکوت

یهو بلندم کرد انداختتم رو دوشش

-الان همه چی معلوم میشه

حوصله دستوپا زدن نداشتم بخاطر همین فقط صورتمو خم کردم تو گردنش  
 از در ورودی رد شد این داشت کجا میرفت؟؟؟  
 یهو وایساد و بلند گفت  
 -کی خانم منو اذیت کرده؟؟  
 برومو برد الان میگن این بچست وای وای وای ی دستیم بغلم کرده بود یاد دختر بچه هایی که میرن بغل باباهاشونم  
 افتادم از خجالت صورتم قرمز شد خوبه کسی نمیدید  
 یهو صدای خنده ها رفت هوا  
 همون مرده که فهمیدم داداش باریده صداس از نزدیک گوشم شنیده میشد  
 -ای بابا دورو وور این بچه داداش ما نگردین دیگه اه  
 ...

خودشم زد زیر خنده  
 منو گذاشت زمین  
 -بهم بگو کی اذیت کرد  
 نشونه دستم رفت طرف همون دختره که انگار ترسید  
 بارید رفت طرفش  
 -ژاله خانم مشکلک با منو ایشون چیه ؟  
 دختره ب لکنت افتاد  
 -من..من کاری ندارم که  
 -پس چرا داره گریه می کنه !؟  
 -من کاریش نداشتم مشکلک از خودشه  
 بارید خیلی ریلکس رو بهش با صدای بلند گفت  
 -ب کسی ربط نداره که چرا من دوست دختر انقدر ریز انتخاب کردم کسی هم حق نداره بهش تیکه بندازه ،متوجه  
 شدین ژاله خانم ؟  
 ی پسره اومد کنار ژاله وایساد  
 -آقا بارید با ژاله چیکار دارین ؟  
 -من با ایشون کار ندارم اما ایشون باعث ناراحتی ایشون شدن  
 و انگشتش اومد سمت من  
 ژاله-ببخشید  
 و سریع دست پسره رو گرفت و رفتن اون ور نشستن

جمع باز مشغول خوردنو ریختنو خنده شدن  
 -اگه باز کسی چیزی بهت گفت بگو  
 -خودم از پس خودم بر میام  
 -جدا؟ پس عمم بود داشت آب غوره می گرفت  
 -کی میریم؟؟  
 -احتمالا شب بمونیم  
 -نه نه نه اینجا بمونیم؟؟؟  
 -تو رو خدا بریم  
 -اگه شرایطش شد باشه  
 -اهل مشروب خوردن نیستی؟  
 -نه

-افرین الان قراره بریم ی مسابقه خیلی جذاب با پاسور  
 -من که قرار نیست بازی کنم؟؟؟

-بین همه قرعه کشی میکنن شیش نفر انتخاب میشم تو هر بار بازی  
 بعد از ی مدت کوتاهی ی دختر با لباس بازی که تنش بود اصلانم خجالت تو کارش نبود اومد ظرفی رو گرفت جلو هر  
 کسی که برگه می خواست همه برداشتن طرف مام اومد منم برداشتم بعد از تموم شدنش گفتن باز کنیم  
 بره باربد نه بود اما برا من اره  
 یعنی چی؟

-ای توف ب این شانس تنها افتادی من نیستم  
 انگار عصبی شد از این که من در اومدم

همه رفتن نشستن باربد ب من گفت برم پیش رامبد داداشش چند نفر دیگه هم اومدن دور ی میز گرد نشسنیم همه  
 انگار بازیو بلد بودن جز من  
 رامبد-بانو بلدی؟  
 -نه

-پس گاو ت زایید

شروع کرد ب توضیح دادن بهم که ی بی بی انداختن بیرون بعد ب همه برگه میدن یکی یکی تا تموم بشه جفت ها  
 رومیندازیم بیرون و انقدر جا ب جا می کنیم برگه ها رو با جلوییت تا همه جفتا برن بیرون بعد بی بی دست هر کی بشه  
 محکومه و هر کس زودتر از همه دستش تموم بشه حاکم  
 زیاد سخت نبود بازی شروع شد تو دور سوم چهارم بی بی ها رفتن بیرون و فقط اون ی دونه بی بی نحس موند نفر اول  
 رامبد برگه هاش تموم شد و حاکم شد هی تعداد کم میشد منو ی پسر خوشگل دیگه مونده بودیم استرس گرفته بودم

که وقتی برگه رو از دستش گشیدم دیدم بی بی اومد دستم و اون دستش جفت شد انداخت زمین، وا رفتم یعنی من محکوم شدم؟؟؟

همه جیغو داد کردن باربد هم انگار استرس داشت چشماش  
رامبد دستاشو زد ب هم و گفت  
-خوب حالا چی حکم کنم؟  
هر کی ی چیز می گفت من فقط دعا دعا می کردم که بد نباشه حکمش  
بعد یهو زد زیر خنده

-حکم می کنم ماه بانو باربد رو کول کنه دور خونه بچرخه  
همه قهقهه زدن هر کی ی طرف ولو شده بود  
چه انتظاراتی داشتن ازما من اینو کول کنم ه  
-نه رامبد حکمت خیلی مسخرست  
رامبد انقدر خندیده بود که اشک میومد از چشماش  
-باشه باشه ی حکم دیگه می کنم  
همه اروم شدن رامبدم نمی خندید  
-چهار پیک غرق سگی باید سر بکشه پشت سر هم  
یا خدا کول کردن باربد بهتر بود  
باربد-نه ی حکم دیگه  
همه صدای اعتراضشون دراومد  
-باربد حکم حکمه خودت که میدونی  
باربدساکت شد اما ای کاش کوتاه نمیومد...

باربد

خیلی حکم بدی کرده بود اگه حالش بد میشد چی؟؟صد در صد حالش بد میشه  
رامبد-دختر برو عرق سگی رو بیار  
و بعد زیر گوش دختره ی چیز گفت  
دختره رفت و بعد از چند دقیقه برگشت  
بانو انگار ترسیده بود حق داشت اون تجربه مشروب نداشت حالا قرار بود عرق سگی بخوره خدا خودش رحم کنه  
ی لیوان تا کله پر کردو گرفت سمت بانو  
-بخور

بانو دنبال راه فرار بود اما هیچ جوهره راه فرار نداشت باید می خورد  
ب من نگاه کرد منتظر بود کمکش کنم اما ب رامبد اعتماد داشتم می دونستم این کارش دلیل داره

سر کشید لیوانو دوباره ریخت و خورد همه میشموردن چهارتا که شد ماه بانو دستشو گذاشت رو دهنش دویید سمت دست شوئی خدا یا سپردمش ب خودت  
 رفتم سمت سرویس هی اوق میزدو بالا میاورد ای تو روح شماها که این کارو کردین دستمو گذاشتم پشتش  
 -خوبی؟  
 -حالم ازت ب ..  
 حرفش تموم نشده بود که اوق زد  
 -خیلی خوب بیا بریم تو یکی از این اتاقا یکم بخواب دلم می خواد رامبدو با همه اونارو ی جا بکشم  
 بردمش تو اتاق خودم که رامبد دست بهش نزده بودو همون طوری مونده بود  
 کمکش کردم دراز بکشه  
 رنگ روش پریده بود  
 -خوبه بالا آوردی چند دقیقه دیگه خوب میشی  
 خخخخخ خوب چه حرف مسخره ای این همه خورده مست قراره بشه در حد لالیگا  
 چشماشو بست  
 رفتم درو قفل کردم و کنارش دراز کشیدم  
 داشت هزیون میگفت  
 -کامیار نجاتم بده ... کامیار... مامان ...  
 هی اسماشونو تکرار می کرد  
 یک ساعت دراز کشیدم کنارش میترسیدم برم حالش بد بشه  
 یهو بلند شد نشست از چشماش معلوم بود مسته  
 -من کجام؟ چرا این جا انقدر گرمه؟  
 شروع کرد ب درآوردن لباساش وای نهههه  
 با دستم دستشو گرفتم تا ادامه نده  
 -چه هیکلی داری  
 دست کشید ب بدنم نه نباید این کارارو می کرد  
 -بانو حالت خوب نیست اروم باش  
 -خوبم خیلی خوبم انگار دارم پرواز می کنم  
 بلند شد وایساد رو تخت اما اصلا تعادل نداشت خواست بیوفته که گرفتمشو افتاد رو خودم  
 -آخ آه خورد شدم  
 باز این صدا هارودر آورد لامثبی  
 خوابوندمش رو تخت و صلاح دیدم از اتاق خارج شم

که دستمو کشید  
 -نرو دلم بوسو بغل می خواد  
 جانننن واقعا حالش بد بود سریع دستم ازاد کردم فرار کردم از اتاق  
 در رویستم اما وسوسه شدم برگردم که رامبد اومد طرفم طبقه بالا کسی نبود  
 -فقط یک چهارمش عرق سگی بود نگران نباش  
 -چرا این شرط مسخره رو گذاشتی؟  
 -چون باید ب ی بهانه بانو از اون محیط دور میشد امشب قراره پسر عموش بیاد این جا قبلن خاستگارش بوده  
 -پسرداییش کیه؟  
 ی لبخند ی وری زد  
 -وایسا تا ببینیش چون رقیب عشقیته آقا پسر  
 غلط کرده بی جا کرده گردنشومی شکنم  
 -از الان برایش خطونشون نکش حالا، گندتر از ماهاست پشتیبانش  
 -چییی  
 -فعلا در اتاقشو قفل کن تا شررش کم بشه  
 -چر

ا حالا داره میاد این جا؟  
 -چون پروازش تاخیر داشت امشبم مهمون خونه منه  
 -چطور این اطلاعاتو گیر آوردی؟  
 -ه پس هنوز داداشتونشناختی من ب این راحتیا کسی رو راه نمیدوم تو خونم ب دردمون می خوره پسر زرنگیه از  
 خودش ی پرونده هم نداره ی جورایی مثل خودمون دستش تو کاره  
 ...

-رامبد پس قبل از اومدنش ما میریم  
 -نه روانی تو باید باشی این دختره هم که مسته همیشه تنهاس گذاشت فقط فعلا نزار ببینت نزار ب هیچ عنوان بفهمه با  
 تو میپره  
 ی مشت از عصبانیت زدم ب دیوار  
 -ر...ب این شانس  
 -هووووی چته دستت درد می گیره  
 برگشتم تو اتاق احساس خطر می کردم اگه بانو هم اونو دوست داشته باشه چی؟ نه من تحملشو ندارم  
 بی حال رو تخت افتاده بود معلوم بود تو فضاست

رفتم کنارش نشستم تا منو دید دست انداختن گردنمو خودشو کشید بالا و...  
 سخته قلبی تخریب کننده ای اتفاق افتاد بووووووسم کرد خودش وای خدای من خودش بوسم کرد از خود بی خود شدم  
 کشیدمش رو خودمو دراز کشیدم باورم نمی شد هیچ مخالفتی نمی کرد اما ی چیز داد زد تو وجودم که اون مسته  
 حالش درست بشه ازت متنفر میشه بخاطر این کارت  
 داشت کارمون ب جاهای باریک می کشید که پرتش کردم اون ور تختو ب صورت دو از اتاق خارج شدم  
 رامبد از پایین منی رو که بالای پله ها وایساده بودمو نگاه می کرد می خندید و کمرمو نشون میداد... یا خدا آبرو رفت  
 دویدم سمت یکی دیگه از اتاقا....

ماه بانو

چرا من این جور بودم چقدر دوست داشتم اون برگرد و دوباره عشق بازی کنم خیلی خوبه بدنم بی جون بود نمی  
 تونستم تکون بخورم انگار بهتر بود بخوابم  
 خوابم برد بود فکر کنم نمی دونم چرا این شکلیم چشمامو باز کردم دیدم باربد کنارم خوابیده و خونه خودشیم  
 یهو دیشب یادم افتادو ب صورت غیر ارادی تکون بدی خوردم که باعث شد از تخت بیوفتم  
 چشماشو باز کرد  
 -چته؟؟

-دیشب... الان... چی... چی... چیشد... ساعت

-بلند شو بیا سر جات دیشب خوب خوابیدم

وبا دستش پتو رو بلند کرد گیج میزدم از دیشب همه چی یکی درمیون یادم میاد

یهو داد زدو از جاش بلند شد

-شدی بار منی حرف بزمن همون موقع گوش بدی

سریع بلند شدم برم سر جام که بدتر داد زد

-الان کجا میای ها حتما باید بر... ب اعصاب من؟

پتو رو پرت کرد اون ورو و از جاش بلند شد رفت طرف دست شویی از ترس کتت خودمو جمع کردم چسبیدم ب دیوار

چرا این انقدر قاطی بود بدرک خودم میرم می خوابم ایش

رفتم زیر پتو تا بخوابم که اومد بیرون تا منو دید باز داد زد

-رفتی بخوابی؟؟ خواب منو کوفت کردی رفتی بخوابی نه خیلی بهت رو دادم

با قدرت داشت میومد طرفم جرعت فرار کردن نداشتم چون عصبانی تر میشد کم کم داشت اخلاقش دستم میومد

مظلوم تو چشمات نگاه کردم دستت برای سیلی رفته بود بالا احساس می کردم از ی چیز دیگه ناراحتم و داره سر من

خالی می کنه

خیلی نزدیکم بود خیلی ارومو مظلوم دستامو انداختم دور گردنش و سرمو فشار دادم تو کتفش

-ببخشید

همون طوری ارومو بی حرکت مونده بود



آخ جووون ی راه حل برای آروم کردنش پیدا کرده بودم  
-باشه اکه خوابت میاد بخوابیم نه که بریم صبحونه بخوریم چون امروز ساعت ده کلاس داری  
-واای کلاسم یادم رفته بوود

خندید

-تو دیگه عجب دانشجویی هستی ساعت ۹ صبحه، بلند شو صبحونه بخور می رسونمت  
خرم از پل گذشته بود با سرعت پریدم از تخت پایین ...

جلوی در دانشگاه پیام کرد و رفت وارد دانشگاه شدم  
که یهو چشمم خورد ب ی نفرم  
باورم نمی شد نه شدنی نبود امید اینجا چیکار می کرد؟  
ی پسر دیگه صداس کرد و منو با چشم نشون داد  
هنوز از دستش ناراحت بودم ب من چه که چرا این جاست راهمو ب طرف در ورودی دانشکده مستقیم گرفتم رفتم  
-صبر کن  
اما گوش ندادم  
دستم کشیده شد  
-وایسا تو رو خدا  
دستمو کشیدم تا از دستش در بیاد ایول چه زوری داشتم البته با قولی مثل باربد سروکله زدن اینارو هم داره دیگه  
-بانو من بخاطر تو از دانشگاه تهران اومدم این جا  
-مگع من ازت خواستم که منتشو میزاری!؟  
-نه عزیزم این چه حرفیه بزرگی کنو منو ببخش جبران می کنم بخدا  
-نه اقا امید همون موقع که شرط گذاشتی برا عشقمون برام یخ زد همه تب عشقمون الان فقط سعی کن اژم دور شی  
چون غرورمو شکوندی  
-ماه بانو تو رو ب روح بابات قسمت میدم کوتاه بیا حتی مادرم خودش تشویقم کرد برای اومدن ب این جا  
-پسرعموی گرامی وقت منو نگیرید روز بخیر  
ازش فاصله گرفتم چه حس خوبی بهم داد که هنوز دوسم داره  
لبخند نشست رو لبم  
کلاسام رو تموم کردم و تصمیم گرفتم ی سر برم خونه مریم  
ب طرف خونش حرکت کردم

زنگو زدم

-کیه؟

-منم مامان خوشگله

-ا سلام عزیزم بیا بالا

رفتم داخل تا منو دید سریع بغلم کرد

-چقدر خوشحال شدم اومدی

-ببخشید باید زودتر از اینا نیومدم اما شرایطشو نداشتم

-چی شده مگه؟؟

-هیچی عزیزم نگران نشو

-دانشگاه چه خبره؟؟

-میدونی چی شده؟؟

-چی شده خوشگل خانم

-امید انتقالی گرفته اومده این جا

ی جیغ از ذوق زد

-واای حتما بخاطر تو اومده

-اره خودش این طوری می گفت اما من تحویلش

نگرفتم

-ایول کار خوبی کردم خیلی ناز تو کشید کوتاه بیا

با هم زدیم زیر خنده

چند ساعت پیشس بودم دیگه هوا تاریک شده بود مریم ازم خواست شام بمونم اما قبول نکردم و ب طرف خونه راه

افتادم می خواستم رفتن خونه باربد رو ببیچونم چو برم خونه خودم

یکم میترسیدم اما شاید بی خیالم شد

رسیدم خونه مامان بهم زنگ زد درباره امید گفت خوبه همه املرا دستم اومد وقتی از کامیار پرسیدن گفت رفته ماموریت

زنگ زده گفته حالش خوبه خیالم راحت شد با مامان خداحافظی کردم ی شماره ناشناس چندبار هم زنگ زده بود

اهمیت ندادم مشغول شام گذاشتن شدم که یهو در خونه باز شد..خدا بهم رحم کنه خودش بود

تا دیدمش وارد خونه شد سریع دویدم سمت اتاقم و کلیدشو برداشتمو قفلش کردم سایشو پشت در میدیدم

-بانو؟

سکوت کردم

-میدونی جواب گوش ندادن ب حرفای من تاوانش سنگینه ؟

بازم چیز ی نگفتم

-بالاخره که در میای از این تو  
 و از پشت در دور شد گلوم زایید  
 رو تختی نشستم دنبال چاره ای بودم که تصمیم گرفتم زنگ بزnm ب همون شماره. ای که چند بار بهم زنگ زده بود بعد  
 از چندتا بوق جواب داد  
 -الان یادت افتاد گوشیتو چک کنی؟  
 مکس کردم خیلی غمگین و تاثیر گذار گفتم  
 -ببخشید  
 سکوت کرده بود  
 -بخشیدی؟؟؟  
 -نه داشتم فکر می کردم چه تنبیهی برات در نظر بگیرم که متوجه بشی چوب خط ببخشید گفتنت پر شده  
 وارد خونه شد فکر کنم خونم حلال شده بود  
 دویدیم رفتم تو اتاق در رو هم بستم  
 -یعنی در نمیای دیگه  
 هیچی نگفتم  
 -باشه هر دقیقه که اونجا بمونی تنبیهت سنگین تره  
 از پشت در دور شد  
 زنگ زدم ب همون شماره ای که چنتا تماس ازش داشتم جواب داد  
 -ببخشید  
 -نه  
 -خواهش می کنم  
 -نه  
 آخر با لحنی التماسیو بغضی گفتم  
 -باربد  
 سکوت کرد اع چه راحت میشد خرس کنیا  
 -کاریت ندارم فقط آماده شو میریم خونه ما  
 -چشم  
 کاجی به از هیچی  
 تلفنو قطع کرد  
 آماده شدم اومدم بیرون  
 -من آماده ام  
 گوشیم زنگ خورد اخ جوون امید بود ژست گرفتمو خیلی سرد جواب دادم

-بله

-سلام خانمی پشت در خونتم بیا درو باز کن  
وای دد باربد این جاست اونم بیاد که واویلا میشه

-نه

-چرا نه؟

-فردا دانشگاه می بینمت الان برو

-منو رد می کنی؟

-اره همون طور که تو رد کردی

-چرا تمومش نمی کنی؟

-فردا باهات حرف میزنم خدافظ

قطع کردم که دیدم باربد عصبی داره نگاهم می کنه

-تو ی دانشگاهی؟

-اره

-حق نداری دورو ورش بپلکی کلاغه ب گوشم برسونه که باهات صمیمی ای چیزی میشه که نباید بشه

سرمو انداختم پایین

-چشم

صدای ی ماشین شنیده شد باربد سریع رفت پشت پنجره و لبخند زد

-رفت بلند شو بریم خونه ما

رفتیم خونه باربد با این که کلا مرد خطرناکی بود اما پیشش احساس امنیت می کردم. چون مطمئن بودم از خودش آسیبی

بهمن نرسه نمیزاره کسی بهم آسیب بزنه

اون شب ب خیر و خوشی گذشت روز بعد بردتم دانشگاه و جلو در دانشگاه ایستادم

-حرفای دیشبم که یادت نرفته

-نه امید ممنوع

هه هه هه چقدرم ممنوعش می کنم الان میری دیگه

پیاده شدمو خداخافظی کردم و رفت

مریم دانشگاه نمیومد انگار غریب بودم تو دانشگاه دوستام بودن اما مریم نمیشدن

وارد دانشکده شدم و ب طرف کلاس رفتم

-دیشب که مارو راه ندادی امشب شام خودمو میندازم خونت

با صدات ایستادم

-سلام امشب قراره برم جایی ببخشید

-ماه بانو خیلی سرد شدی باهام

-انتظار داری با اون حرفت یاهاات گرمم بشم؟

-چرا انقدر کینه ای هستی؟؟ من هزار بار بهت گفتم ببخشید

-منم هزار بار بهت گفتم خودمو غرورمو لح کردی

-بیخس بگذر

-سکوت کردم

-بعد از کلاس ناهار میشه با من باشی؟

-نه امید فعلا اصلا ازم نخواه که باهاات باشم الان دیگه مثل قبل نیست زندگیم باشه؟

-مگه الان چطوریه؟

-نپرس فقط ازم دور باش

استاد داشت میرفت سر کلاس که سریع دوییدم داخل کلاس

امیدو اون روز هر جور می تونستم رد کردم هم نهارشو هم شاممو فقط یک هفته مونده بود ب عید

همه شور و هیجان داشتن دوست داشتم زود برگردم پیش مامانم کامیار بیاد پیشمون بابا...بابایی دوست دارم، بعد از اون

گروگانگیری دیگه هیچی مثل قبل نشد ..

باربد

باید دنبال انتقالی بگردم براش شده برای هر شهری اما ب جز این جا حتی یک لحظه ارومم نمیزاشت حسادتو ترسی که

نسبت ب امید داشتم

باید بکشمش باید می مرد ...

دم عید بود صد در صد بانوبرای تعطیلات میره پیش مامانش نه نمی تونستم دوباره تنهامش تحمل نداشتم

اگه امید این مدت تو تهران مخشو میزد چی؟عصبی شده بودم باز قرصامو خوردم

بهش زنگ زدم

-سلام کجایی

-می خوام از دانشگاه پیام بیرون اجازه میدی برم ی دوری تو بازار بزنم؟

-وایسا میام دنبالت با هم بریم داخل دانشگاه باش تا من پیام

بدون حرف دیگه ای قطع کردم و راه افتادم کارامو صبح کرده بودم تا شب پیشش باشم چقدر خوب که می خوام باهاش

برم گردش

با سرعت تمام خودمو رسوندم ب دانشگاه خیلی مظلوم ی گوشه وایساده بود که چشمم خورد ب امید وقتی میدیدمش

عصبی میشدم تخته ب قیافت واقعا، پسره ی لاغر مردنی

گوشیمو دراوردم و بهش زنگ زدم

-بدون تحویل گرفتنش میای طرف ماشین زود  
گوشیو قطع کردم و نگاهش کردم دقیقا حرفامو اجرا کرد هنوز در رو نبسته بود که گاز دادم ترسیدم برسه بهمون  
-وایساااا  
-سلام کدوم بازار بریم؟  
-یعنی شما ب من حق انتهاب دادی؟  
خندیدم  
-بله اگه جنبشو داشته باشی  
دستاشو زد ب هم  
-پس بریم ...  
ب طرف جای مورد نظرش حرکت کردم ماشینو پارک کردم و حرکت کردیم  
-برای مامانم می خوام عیدی بگیرم  
-کار خوبی می کنی  
چهرش رفت تو هم  
-اوم من روز تولدم ۳۰سفنده هر چهار سال یک بار تولدم میشه دو سال پیش تولدم شد  
اوخی بمیره برات باربد  
-خودم برات هر روز تولد می گیرم چطوره؟  
-اوووووووو اصلا بهت نمی خوره انقدر مهربون باشی  
-چی؟  
ی چی تحدید کننده گفتم که گفت  
-خیلی ممنونم ازتون اما شما کارای مهم تر داری برا من هی تولد بگیری که نمیشه  
-اخه میترسم مثل اون شب ندید بدید بشی آبرومو ببری  
با اخم نگاهم کرد  
-نخیرم نمیشم  
همین طوری می گشتیمو مغازه هارو میدیدیم، وسط هفته بود اما خیلی شلوغ بود بودنش برام مثل ی رویا بود البته  
همه ب هیکلامون ی جور دیگه نگاه می کردن اما همینم برام لذت داشت من ماه بانو رو تو دستم داشتم هر جور می  
خواستم رفتار می کرد  
دوست داشتم براش ی عیدی بگیرم و ی کادو تولد بیچاره تو تولدشم شانس نداشت خخخ  
ی بچه داشت بستنی می خور  
-منم می خوام  
و با ابروهای افتاده ب من نگاه کرد ای جانم نی نی بود دیگه  
-باشه بریم ی کافی شاپ هم یکم استراحت کنیم هم بستنیتو بخور

-اخ جونن بریم

بی نهایت دوشش داشتم خیلی بیشتر از اندازه های تو دنیا داشت دیونم می کرد مجنون شده بودم فقط ای کاش یکم قدو هیکلش بزرگ تر بود ب حرف خودم خندیدم

همه حرکتاش هول هولی بود هی این میزوانتخاب می کرد هی اون میزو خودم رفتم ی میز انتخاب کردم نشستم و صداس کردم

-بیا این جا

چهرش اویزون شد خوب آخه بچه نادون ب تو باشه که تا فردا این جاییم

نشست و منو رو گرفتم جلوش

شروع کرد ب خوردن

ی چندتا خوند با تعجب ازش پرسیدم

-چرا رو خونی می کنی بلند؟

-رو خونی نمی کنم همه اینارو می خوان

شکموای بود برا خودشا ا

-جدا

-اوهم اما اگه شما دوست نداری اشکال نداره نمی خوم

-یعنی همشو می خوری

-اوهم

همونه پس یکم تپل میزد استخوناش ریز بود این کلا گوشت بوده گوشت تازهههههه

اوففففف کلا همه پیش باعث میشد از حالت طبیعی در بیام

ب گارسون گفتم آورد برامون

دستاشو زد ب همو از بستنی سنتی شروع کرد تااا آب هویج بستنیش

-نترکی

-نه شما چرا چیزی نمی خورید

-دارم ب تو نگاه می کنم ب هیکلت نمی خوره معدت انقدر جا داشته باشه

سرشو انداخت پایین

-حدود ی ساله بعد از اتفاقی که برام افتاد...اشتهام بسته شده

بسته شدهههههه با شدت زیاد خندم ترکید ....

-هنوز اشتهاات کور شده؟ عزیزمی

مشغول خوردن شد دوباره

-دوست دارم برات هدیه بخرم هر چی دوست داشتی انتخاب کن

-نه مرسی احتیاجی نیست  
 -باز من ب جز چشم حرف دیگه شنیدم؟؟  
 -ببخشید  
 گوشیم زنگ خورد بلند شدم و از بانو دور شدم  
 -سلام  
 -سلام پسر لو رفتی امید دنبالتون بوده  
 ای ب خوشکی شانس  
 -اما نگران نباش چندتا مدرک ازش گیر اوردم چندتام ساختم براش که اون پشتیبانشم نمی تونه کاری بکنه محمولشم  
 ردشو زدین فردا قراره بدوزدمش  
 -همه این کارا بخاطر منه؟؟  
 -نه پ واسه عممه  
 -مخلصتم داداش  
 -اع کف پامو بوس نکردی  
 -دیگه پرو نشو دیگه  
 -راستی زن داداش ما چقدر شکموع ها  
 -رامبد تو ی جونوری هستی که لنگت تو اون دنیام پیدا نمیشه  
 -تازه فهمیدی؟  
 -خیلی ممنونم ازت فقط ازت خواهش می کنم همیشه اول ماه بانو بعد من چون ی چیزش بشه پشت سرش من ی  
 چیزیم میشه  
 -لالمونی بگیر پسر تا منو داری غصه نداری  
 -الان ما چیکار کنیم؟؟  
 -هیچی ب عشقو حالتون برسید امید صد درصد از این که بانو متوجه بشه اونم دستش تو کاره میترسه پس از این  
 حرکتای قافلگیری نمیزنه  
 -ببرمش خونه خودم؟  
 -نه بهتره ببریش خونه خودش و برگردی حداقل تا چند روز طول می کشه تا مثل بقیه سگ در خونه خودم کنم  
 -آره از تاکتیکت خبر دارم که طرفو گشنه نگه میداری تا هر کار خواستی برات بکنه  
 -ایولا داداش البته این بار بخاطر تو از ی قرار داد بزرگ گذشتم تا بتونم چندتا برا این جوجه فوکولی مدرک در بیارم  
 مزاحمت نمیشم خوش باش  
 -خدافظ  
 قطع کردم گوشی رو واقعا اگه رامبد تو زندگیم نبود من یک روز هم تحمل این دنیارو نداشتم اون برام مامانه باباست،  
 داداشه و ریس



برگشتم پیش بانو هنوز داشت می خورد

-وای خسته شدم هر بار نگات کردم داشتی می خوردی. بسه بسه

بستنی رو ول کرد

-ببخشید

-بلند شو بریم کلی کار دارم

چهرش رفت تو هو دوست نداشت بریم

-دوست نداری بریم؟

-نه

-باشه پس بازم می چرخیم

-میشه بعدش بریم لب دریا؟

این حتما امروز باید گشتو گذارش گل کنه ببین این امید داری از کجا مارو نگاه می کنه دوست داشتتم حرسشو در بیارم

با این که خیلی خطرناک بود و ریسک داشت

سرمو خم کردم و پیشونی ماه بانو رو بوسیدم

-باشه بریم

از کارم تعجب کرد اما چ

یزی نگفت

چندتا براش لباسو کیفو کفش خریدم چند دس که نه ده دست ست یکمیش بخاطر تولدش یکمیش بخاطر عیدش

-خیلی تو خرج افتادین

-اینا که خرج نیست

بهو نگاه کرد

-پس چین؟

-هدیست

-ممنون

همه وسایلاشو ریختم تو ماشین و ب طرف دریا رفتیم شب شده بود دیگه کنار ساحل نشستیم

-یادته کنار ساحل دیدمت؟

-اوهم

-خیلی تعجب کردم چون دقیقا رو ب روی خونم وایساده بودی یاد وقتی که لباسشو خیس کرد افتادمو خندیم

-یادته خودتو خیس کردی

اخمو شد

-خیس نکرد لباسم خیس بود زمینش خیس شد

-اره تو که راست می گی  
 -خیلی حال میده اذیت کردنت  
 -بعله معلومه  
 -میای بریم تو آب؟  
 بدونه مکث جواب داد  
 -نه  
 وقتی این جووری نه میگه یعنی استرس می گیره  
 -ولی باید حرفمو قبول کنی  
 -لباسامونو خیس میشه  
 سریع پیرهنمو در اوردم و تا کردم گذاشتم رو سنگ  
 -همیشه پشت ماشینم لباس میزارم  
 -من چی؟ برا من که نمیزاری  
 -اتفاقا برای تو دو دست گذاشتم چون روت نمیشه حساب کرد کلا گند زدنت عالیه  
 -انقدر منو اذیت نکن  
 -حال میده  
 بلندش کردم ب طرف اب کشیدمش  
 -نه تو رو خدا نریم  
 خودشو عقب می کشید  
 -چرا؟ نکنه عرضه شنا کردنم نداشتی؟ البته انتظار بیشتری ازت ندارم  
 پهوجوگیر شد خودش بی طرف دریا راه افتاد منم باهاش رفتم  
 -نخیرم خیلی بلدم  
 هر دو با هم وارد آب شدیم دریا آروم بود ماه هم کامل، هیچ لامپی دورمون نبود اما نور ماه روشن می کرد همه جارو  
 مثل ی رویا بود منو عشقمو صدای دریاو ی ماه کامل  
 خدایا ازم نگیرش  
 از وقتی بهش دل داده بودم فقط تنها دعای رو لبم بود  
 آب تا زانوی من بود و تا کمر اون  
 همون جا وایساد از پشتش ی موج داشت میومد  
 -حواست ب پشتت هست؟  
 تا موج رو دید وحشت زده حرکت کرد سمت من که نرسیده موج خورد بهش  
 ی جیغ خفه زد

مغرور بود چون با این که داد میزد شنا بلد نیست و حتی تاحالا داخل آب بیشتر از چند بار نرفته بازم حاضر نمیشد بگه و ازم کمک بخواد

- تو نیم متر جا چرا وایمیسی اگه عرضه داری بیا بریم اون ور تر  
با صورت اخمشو شروع کرد ب راه اومدن آب تا کتفش رسیده بود و حدودا تا کمر من بود  
ای جان داشت موج میومد همون جوری از ازش فاصله می گرفتم گفتم  
-وای چه موج بزرگی

تا اینو شنید باز حرکت کرد سمت من که...

هول کرده بود اما تا دستش بهم برسه رفت داخل موج  
الکی هی دستو پا میزد البته عکس العمل عادی ای بود  
آب کم شدو بالاخره تونست پاشو زمین بزاره  
باز حرکت کرد سمت من با التماس حرفشو زد  
-باربد تو رو خدا بیا منو ببر تو ساحل..

که ی موج دیگه خورد بهشو باز عمودی شد

آب رفت پایین و دوباره پاشو تونست بزار زمین حقش بود باید میزاشتم غرورش و بشکنه بعد کمکش می کردم  
هی با ترس میومد طرفم و من عقب میرفتم عمق داشت به چشمش میرسید مطمئن بودم دیگه نمی تونه پاشو زمین  
نگه داره منتظر ی موج بودم تا ب طور کلا حالش بیاد سر جاش  
وقتی موج بهش خورد دیگه حتی جونی برای دست و پا زدن نداشت  
رفتم نزدیکش و پشتم سوارش کردم

تن تن نفس می کشید محکم چسبید بود بهم ناخوناش فکر کنم همه جامو چنگ چنگی کرده باشه

-تو رو خدا منو از این جا ببر

-تو که خیلی قاطع وارد آب شدی

-غلط کردیم باربد تو رو خدا منو از این جا ببر منو از این جا ببرر

قسمت اخرشو با جیغ گفت

-نه هنوز باید بریم تااااا زیر پای من خالی بشه

ب گریه افتاد

-منو ببر ساحل خود بیا برو

-نه من حوصله رفتن برگشتم ندارم میری خودت برو

و ی جور حرکت کردم که انگار می خوام بندازمش تو آب

-نه نه نه نه نه

-خب پس مجبوری با من بیای

با گریه اروم اروم بغل گوشم زمزمه می کرد  
 -ازت متنفرم  
 -چی؟  
 هیچی نگفت  
 بازم حرکتی کردم که انگار می خوام بندازمش تو اب  
 -بیخشید بیخشید  
 دلم برآش سوخت پاهاشو انداختم دور گردنمو دستاشو گرفتم  
 تا از آب بیاد بیرون یکم اروم بشه  
 هق هق گریش سکوتو میشکست  
 -گریه نکنم خانمم من این جام از چی میترسی؟  
 -این جا تاریکه ... آب خیلی زیاده ... دارم سخته می کنم  
 -از تاریکی میترسی؟  
 هیچی نگفت. غرورش فکر کنم نمیزاشت  
 -از لج بازیات خسته شدم می خوام ولت کنم همین جا برم  
 که دستشو از دستم کشید دور سرم قفل کرد  
 خندم گرفته بود ضعیف بوذن خیلی بده، ماه بانو الان هیچی ب نفعش نیست منم که اذیت کردنش حرس خوردنشو  
 میدیدم انگار هزار پیک مشروب می خوردم  
 البته من کلا عاشق قدرت بودم مثل رامبد  
 -بازم می خوامی بری جلو  
 -اره می خوام برسم ب ماه  
 -باربد التماس می کنم دستو پاتو می بوسم فقط منو از این جا ببر  
 التماس هاش اذیتم می کرد فکر نمی کردم واقعا انقدر بترسه  
 تصمیم گرفتم کمکش کنم رو آب بخوابه تا اروم بشه  
 -دوست داری رو آب بخوابی؟  
 -نه نه فقط می خوام برم  
 -متاسفم اما این ی مورد فعلا شدنی نیست کمکت می کنم رو اب بخوابی شاید ترست از آب ریخت  
 چشمش خورد ب ساحل با حسرت ب اونجا نگاه می کرد  
 از پشتم با سخت آوردمش جلوم مگه میشد اینو بکنی همچین سفت چسبیده بود بهم که انگار من جونشم البته بودمم  
 -خیله خب الان سرتو میزاری رو بازوی من و پاهاتو محکم میکشو صاف نگه میداری شش هاتم پر می کنی  
 -این کارو کنم میبیریم ساحل  
 آره اگه بتونی یادش بگیری

همه کارایی که گفتمو کرد اما تا ی موج آورم میومد هی خودشو میچسبود بهمو پاهاش میرفت پایین  
-دارم عصبی میشی دفعه آخرت باشه موج میزنه و این حرکتو می کنی  
با بغض گفت

-چشم

بالاخره تونست بخوابه و چشماشم بسته بود منم همون طوری که غرق بودم تو حس حضورش آروم آروم ب طرف ساحل  
حرکت کردم

دیگه داشت عمق آب زیر زانوم میشد که دستمو انداختم زیر زانوش و با بلندش کردم که چشماش باز شد  
-چی شد؟

-رسیدیم ساحل

چشماشو مالید

-جدا؟

-نگو که خوابت برده بود

هول کرد

- نه نه

حوصله کل کل نداشتم هر دو خیس بودیم ب طرف ماشین داشتم حرکت می کردم که کابوسام شروع شد...  
-با عشق من!

-ایسادم صدای خودش بود هنوز نوع حرف زدن متفاوتش یادمه

پشت سر بانو بود بخاطر همین بانو ندیدتش و فقط صداش رو شنید

ماه بانو-چقدر صدا اشناست

امید اومد طرفمون و دقیقاً رو ب روی من وایساد تا بانو دیدتش با ذوق گفت  
-امید

نههه نهههه تحمل این لحن ذوق زدشو نداشتم محکم انگشتمو فشار دادم تا شاید اروم بشم اما صدای آخش بلند شد  
امید داد زد

-چیکارش داری کثافت

سعی کردم آروم باشم

-فکر نمی کنم ب تو ربطی داشته باشه که من با همسرم چطور رفتار کنم

با تعجب ب ماه بانو که با التماس حالا نگاهش می کرد نگاه کرد

-ماه بانو این چی میگه؟

حرف نزد یعنی نمی تونست چیزی بگه

-ماه بانو نشون من بود میفهمی؟

دیگه داشتم عصبی میشدم

ماه بانو

امید این جا چیکار می کرد نه ب اون که هیچ کدوم بهم مهبت نمی کنن نه ب این که این میگه همسر من این میگه نشونم

،منو این وسط مسخره کرده بودنا اما امید هر چی بود هم خونم بود ادم درستی بود اگه راه داشت میرفتم پشت اون

جلوی باربد وایمیسادمو حالشو می گرفتم

یهو امید با تحدید گفت

-همین الان بانو رو میزاری زمین و میری

باربد خندید .-بین خیلی ترسیدم وایسا همین جا تا پیام

حرکت کرد ب طرف ماشین منو گذاشت داخلش

-حق نداری بیای بیرون

و در رو قفل کردو ب طرف امید رفت

اولش باهام حرف میزدن کم کم داشت مشاجره بیشتر میشد که یهو شروع کردن ب دعوا کردن

ترسیدم جیغ زدم جرعت پیاده شدن نداشتم باربد امید رو خیلی بیشتر میزد و این باعث می شد هر لحظه نا امید تر

بشم طعم کتکای باربدو کشیده بودم و ب حال امیدم که داغون شده بود گریه می کردم باربد عصبی بود تازگیا متوجه

شده بودم قرصم می خوره اونم خیلی قویشو

اخترش ی لگد ب پهلو امید زدو و رفت پیرهنشو برداشت و تنش کرد داشت میومد ب سمت ماشین

گریم اختیاری نبود امید تنها حامیم بود برای نجات دادنم از دست این

درو رو باز کرد و پشت فرمون نشست و ماشینو روشن کردو دور زد

تا صدای گرمو شنید با صدای خیلی خش داری داد زد و محکم زد رو فرمون

-گریه نکن

اما مگه میشد؟؟؟سیگارشو در آورد و شروع کرد ب کشیدن پشت سر من می کشید حتی راه خونه هم نرفته بود جرعت

هیچ حرف یا حرکتو نداشتم

اروم از کیفم گوشیمو در آوردم و ب امید پیام دادم

-بمیرم برات تو

بخاطر من کتک خوردی منو از دستش نجات بده

براش فرستادم و سریع پاکش کردم تا باربد نبینتش

انقدر سیگار کشیدن بود که کل ماشین پر دود شده بود

ب سرفه کردن افتادم ...

سیگار رو پرت کرد بیرون حدود نیم ساعته تو خیابونا ول می چرخیدیم

-کی میری تهران؟

-پنج شنبه

-برات انتقالی می گیرم بری هر جایی جز اون دانشگاه خراب شد یهو قاطی کرد چند بار محکم زد تو فرمون

-حالت خوب نیست؟

باید آرومش می کردم ب خاطر امنیت خودم آروم دستمو گذاشتم رو دستش و کمی خودمو بهش نزدیک کردم دست

کردم داخل موهاش نفسهای بریده بریده شده بود که یهو زد کنار یا ابلفضل غلط کردم

تا ماشینو نگه داشت اشک از چشماش سرازیر شد و داد زد

-بانو من دوست دارم میفهمی دوست دارم

باورم نمی شد اعتراف کنه ب دوست داشتن من

اما من جز ترس حسی بهش نداشتم اینو خودشم مطمئنم حس می کرد

-از همون وقتی که گروگانم بودی دوست داشتم

حتما بخاطر همونه که انقدر شکنجم دادی

اعتراف این بچه غول برام خیلی دل چسب بود اما من اونو دوست نداشتم همیشه دلم با امید بود

-با هم میریم تهران از مادرت رسماً خاستگاری می کنم

نمنه؟؟؟ نهههههه بارید بشه شوهرم؟؟؟ بابای بچه هام؟ آقای خونم؟

اون وقت که من دیگه نمی تونم نفس بکشم همیشه باید تو ترسو استرس عصبی شدنش باشم تاره ی انگشت ب من بزنه

میرم هوا

-جواب بده

-چی پرسیدین؟

-با من ازدواج کن

ی نمیگه با من ازدواج می کنی؟؟؟ تو این موضوع زور میگه

-بازم با تحدیدو ترس می خوای راضیم کنید؟

ی نگاه مات بهم کرد

-نه ولی نمی تونم بزارم برا کسه دیگه بشی حداقل تا وقتی زندم

-اون وقت منو می کشی یا کسی که قرار باهش ازدواج کنم؟

-لازم شد هر جفتونو

از حرفش ترسیدم چندتا پلک پشت سر هم زدم  
 نه بابا آرومه داره شیطونی می کنه  
 -جواب می خوام الان  
 ب همین زودی؟؟؟  
 -خوب... خوب من از شما خیلی میترسم خیلی بیشتر از حد نرمال  
 -ترست میریزه  
 -خوب... خوب ما اصلا تناسب ظاهری نداریم  
 -مهم نیست  
 -من با کار شما مخالفم  
 -عوضش می کنم  
 -کامیار شمارو میشناسه فکر نکنم بزار دادمادمون بشی  
 -اون با من  
 ای بابا هر چی من میگم این ی چیز می گه جرعتم ندارم بگم نه و تموم کنم بحثو  
 جلو در نگه داشت زد در باز شدو داخل حیاط شدیم  
 -امیدو فراموش کن حتی بهش فکر نکن  
 این ب فکر من چیکار داشت  
 ساعت نزدیکای یک شب بود داخل خونه شدیم و خسته خسته رفتم لباسامو عوض کردم  
 برام مهم نبود خاستگاری بارید چون بی شک جوابم منفی بود  
 خواستم برم رو تخت بخوابم که صدام زد  
 -بانو؟  
 -اومدم  
 ای تو روحت ولمون کن نصف شب از بس تو موجا دستو پا زدم خستم  
 رفتم پیشش کنار مبل نشستم  
 -بله  
 -من خوابم پریده تو هم بیا پیش من باهم فیلم ببینیم  
 وای بدتر از این نمیشد  
 رفتم نشستم کنارش  
 -تو اون کشویی که برا میز تلویزیون ی عالمه فیلم هست بگرد یکی رو انتخاب کن تا من لباسامو عوض می کنم  
 -چشم  
 بلند شد رفت منم رفتم سر کشو آب بگم چی بشی آخه الان وقت فیلم دیدنه؟  
 داشتیم سی دی هارو نگاه می کردم که سرمو تکیه دادم ب روزی میز و یهو خوابم برد



بارید

لباسامو عوض کردم و برگشتم پایین صدا زدم بانو اما جوابی نشنیدم رفتم تو حال که دیدم بعله همونجا خوابش برده رفتم رو مبل نشستم کلافه بودم بانو با ازدواج با من مخالفه این کاملاً معلوم بود نمیدونم چیکار کنم امیدو چیکار کنم؟ کامیارو چیکار کنم؟؟ الان چند مدته نگهش داشتم تا کی می تونم ازش مواظبت کنم؟ همه چی بهم ریخته بود همش هم بخاطر حضور امید بود نگاهش کردم چقدر دوشش داشتم واقعا چطور دلش میومد این همه عشق منو رد کنه اما من مهبتمو نشون نداده بودم آره همیشه فقط باعث ترسش بودم بعد از تعطیلات عید باید رفتارامو عوض کنم باید نظرشو جلب کنم و بعد از عید برای خاستگاری رسمی اقدام می کردم اما امید ... اگه بانو دلش با امید بود چی؟ پاک سیگارمو برداشتم و شروع کردم ب کشیدن هر چقدر نگاهش می کردم انگار برام تموم نمیشد حتی کششم بهش بیشتر میشد خدایا باید چیکار می کردم؟؟ حدود سه نخ سیگار دود کردم تو این چند روز ب اندازه یک ماهم کشیده بودم باید کنترلش می کردم همین جور نگاهش می کردم که یهو سرش بلند شد -آب خیلی زیاده بیچاره هنوز کابوس آبتنی سادمونومی بینه -اره می خوام خفت کنم ،بکشمت یهو چشمش باز تر شد و صورتش بیشتر اومد ب سمت من -مم من کجام؟ -تو دریا سریع ب اطرافش نگاه کرد -بارید؟ چقدر قشنگ اسممو می گفت -جانم -چرا من این جا خوابیدم سیگارمو فشار دادم تو جا سیگاری و ب طرفش رفتم -بیا بغلم بریم بخوابیم کابوس میدیدی هنوز گیج میزد -امید کو؟ امیدددد امیدددد ای توف ب تو که گند زدی ب حالم

شدت عصبانیت هزار برابر شد باید ی کار می کردم وگر نه عصبی تر میشدم تلوزیونو با ی دست پرت کردم اون ور که بانو دستشو گذاشت رو سرش

-تو گ...می خوری اسم اون ....جلو من میاری مگه نگفتم اسمشو نیار ها برا چی عصبیم می کنی می خوای کار دستت بدم؟؟؟

عصبی بودممم عصبیییییی دلم می خواد همه

چیو خورد کنم کلا وقتی داغ می کردم خون جلو چشممو می گرفت  
-ببخشید

-هر گ...خواستی می خوری بعد می گی ببخشید؟؟؟

نمی تونستم خودمو کنترل کنم آمپرسوزونده بودم

-یقه لباسشو گرفتم انداختم یک متر اون ور تر رو زمین

-دلت کتک می خواد آره ؟؟؟

تن صدام بالا بود کلا

گریه کرد وقتی صدای گریشو شنیدم مثل آبی بود رو آتیش وجودم الهی دستم بشکنه من لیاقت این دختر رو نداشتم

بخدا گند زده بودم وای خدای من من اونو پرتش کردم چطور از دلش در بیارم ؟؟

آخر تصمیم گرفتم برم بلندش کنم

که خودشو جمع کرد دستاشم رو سرش بود اوففففف لعنت ب من

-ببخشید

فقط گریه می کرد

نشستم کنارش و از دستش گرفتم بلندش کنم

اما یهو انگار زدنش تو برق با دستش حولم داد تکون نخوردم اما برام تعجب داشت یهو بلند شد نشست و با اون یکی

دستشم شروع کرد ب مشت زدن

-خستم کردی ...زندگیمون داغون کرد ....از زندگیم برو بیرون ....ازم خاستگاری میکنی بعد این کارارو می کنی ؟؟؟دست

از سرم بردار تو بدی خیلی بد

همین طور مشت میزد ب سرو کلم بیشتر ب کتفم میزد بهتر بود بزارم خالی بشه

عشقم بود هر کسی نبود که اگه زدم جوابشو بدم

-تو ی مرد بد ذاتی ...ازت بدم میاد ازت متنفرم

فکر کنم دید کاری نمی کنم بلند شدو لگد زد ای جانم انقدر ب خودت فشار نیاره عشقم

گریه می کرد و میزد هر چی از دهنشم در میومد می گفت البته دایرت المعارف این خانم ما بدتر بنتش عوضی بود چیز

خواستی نگفت که تاثیر بزاره روم

یهو لگد آخرو زدو فرار کرد ب طرف اتاق

جان؟؟ چرا فرار کرد من که کاریش نداشتم خخخ بیچاره از سکوت منم میترسید حق داشت چطور جواب مثبت بهم  
 بده؟؟ اروم بودم با این که هر چقدر جون داشت مشتولگد پروند اما اروم شدم بلند شدم رفتم ب طرف اتاق انگار تا صدای  
 در رو شنید از ترس جیغ زد... صداش از زیر تخت بود  
 ه آخه ب چه امیدی فرار کردی رفتی اونجا  
 یهو ی فکری ب سرم زد  
 -چقدر گندس این سوسکه بغل پای مبل  
 که یهو ی چیزی خورد ب سقف تخت  
 ...

نگرانش شدم نکنه سرش چیزیش بشه

-ماه بانو؟

-هوم

خیالم راحت شد که حالش خوبه رفتم رو تخت دراز کشیدم

-بیا بخواب کاری باهات ندارم اونجا نمون وگرنه سوسکا می خورنت

هیچی نگفت

-گفتم کاری ندارم بیا سر جات

از زیر تخت در اومد و تند رفت زیر پتو

-دوست داری هر ی مدت ی بار بازم این جوری لگد پرونی کنی تا ترست کم بشه؟

هیچی نگفت البته داد میزد از سر ترسه

-گفتم باهات کاری ندارم بیا بیرون الان خفه میشی تو تحمل دو مین زیر آب رفتنو نداری چطور رفتی زیر اون پتو که

راه هوا نداره؟؟

سرش اومد بیرون یکم

-خونت خیلی سوسک داره

-آره میدونم اما اونا که کاری با من ندارن نه گاز می گیرن نه نیش میزنن تازه مشتو لگدم پرت نمی کننو بعد فرار کنن

لبخند زد

-اما اونا زشتن بد رنگن اییی وقتی بالاشونو باز می کنن وحشتناک میشن انگار دارن مستقیم میان تو دهن

-از سوسک بیشتر میترسی یا من؟

یکم فکر کردی

-سوال سختیه

زدم زیر خنده پس من ترسناک نبودم خانم ما کلا ترسو بود

-بخواب تا باز عصبانیم نکردی دختر بد

کشیدمش طرف خودم و خوابم برد

کابوس میدیدم

امید ماه بانو رو برد با خودش تو ی جنگل خواستم برم برگردونم ماه بانو رو که همه جنگل آتیش گرفت صدای جیغو داد

میومد از بین اون همه شلوغی ماه بانو با لباس خیلی داغون در حالی که ی بچه کوچیک بغلش بود در اومد تو خوابم

میترسیدم...چنان کابوسم بد بود که یهو راست بلند شدم نشستم

-تموم شد آره تموم شد فقط ی کابوس بود

با این زمزمه ها خودمو آروم کردم نگاهم انداختم ب ماه بانو که خواب بود دختر تو خوابو خوراگمو ازم گرفتی

دراز کشیدم تا دوباره خوابم ببره اما خوابم فکرمو مشغول کرده بود اون بچه کی بود؟؟؟ تعبیرش چی بود؟

روز رفتن ماه بانو ب تهران رسید می خواست با اتوبوس بره برایش بلیت هواپیما گرفتم میترسیدم از دور بودنش ازم باید

ی راهی پیدا می کردم برای دور کردن امید

ماه بانو رو صندلی نشسته بود و ی چمدون سوغاتی برای مامان خریده بود

هی از کامیاز میپرسید اما هر بار میگفتم جاش خوبه کاش راه داشت میشد اونم بفرستم بره پیش خانوادش

بالاخره نوبت پرواز زندگیم شد تو بغلم فشارش دادم و پیشونیش رو بوس کردم

-مواظب خودت باش

-ممنون ب فکرمی

-هر مشکل یا کاری داشتی ب من بگو

-چشم

و ازم دور شد با هر قدم دور شدنش دنیا برام تاریک تر میشد کاش نره ،اگه هواپیمای مشکل پیدا کنه چی؟؟اگه اون جا

ماشینی که سوار میشه هیز باشه چی؟؟فکرو خیالای هزار برابر شد از جلو چشمم محو شد و من دوباره تنهام

ماه بانو

آخ جووون دارم میرم پیش مامانم از دست این غول بیابونیو راحت شدما

داخل هواپیما نشستم بعد از چند مین پرواز کرد زودی رسیدیمو از فرودگاه خارج شدم پیش ب سوی خونه

رسیدم جلو در و پیاده شدم

زنگ زد و صدای شکسته مامانم بلند شد

-کیه

-سلام مامانی

-سلام دختر گلمو بالاخره اومدی

در رو باز کرد و دوییدم سمت خونه ساکمم وسط حیا ولکردم

پریدم بغل مامانم

-سلام عزیزم

-مامانی دلم برات تنگ شده بودند

-بخاطر همین شیش ماه نیومدی؟

-ببخشید ماما ببخش خیلی مشغله داشتیم

یهو زد زیر گریه

-بابات که رفت کامیارم که هر چند روزی بار زنگ میزنه میگه خوبم تو هم از اون بدتر خدایا بکش راحتم کن

دلم ب حالش سوخت حق داشت نه من بودم نه کامیار نه بابا

خیلی شکسته شده بود

-مامانی من تا ااا آخر عید هستم چاکرتم

-از امید چه خبر؟ انتقالی گرفتش بالاخره

-آره خیلیم ازم خواست که ببخشمشو دوباره قبولش کنم

-دخترم ببخشش پسر خوییه باهاش خوش بخت میشی

سال تهویل نصف شب بود ساعت دو خورده ای شبش اصلا نخوابیدم تا سال تهویل شد نفر اول کامیار زنگ زد هر چقدر

باهاش حرف زدم بهم نگفت کجاست قضیه چیه

با مامانم حرف میزد که گوشیم زنگ خورد بارید بود جواب دادم -سلام

-سلام عیدن مبارک کوچولو کوچولو سال خوبی داشته باشی کنارم

جانممم کنارم؟؟؟

-خیلی ممنون شما هم سال خوبی داشته باشی

-کی بر می گردی؟؟

-بعد از سیزده ب در

سکوت کرد

-باشه مواظب خودت باش شب بخیر

و قطع کرد

پشت سرش امید زنگ زد

-سلام عزیزم

آرومو سرد جواب دادم

-سلام

-عیدت مبارک سال خوبی رو در کنار هم داشته باشیم  
 -خخ این در کنار خودش می خواست عجا چقدر طرفدار داشته  
 -ممنون عید شمام مبارک  
 -فردا اول صبح میام خونتون دلم برات تنگ شده  
 ی جور حرف میزد انگار قضیه های پیش نیومده چند شب پیش یادش رفته  
 -تو هنوز منو دوست داری؟  
 -آره آمار همه چیو دارم من اشتباه گذشته رو نمی کنم از اولشم ما برای هم بودیم قربونت برم  
 وای چقدر دلم برای قریون صدقه هاش تنگ شده بود  
 -فردا صبح پس می بینمت باهات خیلی حرف دارم  
 -منم همین طور عزیزم برات ی عالمه هدیه خریدم  
 -ممنون  
 -دیگه جوابامو سرد نده دیگه دلم میگیره  
 -فردا دوست دارم نهار برام قرمه سبزی بزاری باشه  
 -باشه  
 -صدام می کنن ببخشید عزیزم شبت بخیر  
 -شب شمام بخیر  
 قطع کردم اوممم ی عالمه انرژی گرفتم...

دوسش داشتم هنوز با این که دلمو شکسته بود ب نظرم با اون خوشبخت میشدم ولی باید باربد رو می پیچوندم  
 رفتم بغل مامانم خوابیدم دلم برات تنگ شده بود  
 صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم  
 -دخترم بیدار شو نهار مهمون داریم عموتینان  
 اوم چه زود صبح شده بود  
 بلند شم کارامو کردم نهار رو ب عشق امید خودم گذاشتم  
 ساعت نزدیکای یازده بود که اومدم زن دایی که مهربون شده بود عمو هم که مثل همیشه و امید پر از عشق، دوست  
 داشتم عشقو از چشمام بخونه  
 -سلام خانمم  
 -سلام خوش اومدی  
 همه نشستیمو مشغول حرف زدنو آجیل خوردن شدیم

که امید گفت

-زن عمو اگه اجازه بدین منو ماه بانو کمی حرف بزنینم

-باشه مادر مشکلی نیست

-امید ب من اشاره کرد و رفتیم حیاط باید درباره بارید باهاش حرف میزدیم

نشستیم رو پله

-بانو؟

-فقط نمیدونم چرا حاضر شدی بری باهاش زندگی کنی

نباید می فهمید درباره قضیه کامیار و این که بارید خلافکاره

-دیگه زورش زیاد بود مجبور شدم قبول کنم

-ازش شکایت می کنیم همه چی درست میشه

-نه

-چرا؟

-نمی تونم دلیلشو بگم فقط کاش بشه دیگه دستش بهم نرسه

-دربارش فکر می کنم

-من که ب هیچ نتیجه ای نرسیدم

-بانو؟ حظری با من بیای ی شهر دور که فقط خودمو خودت باشیم؟

سکوت کردم با این که از ته دلم دوست داشتم

-بگو بهم بگو که ب بارید حسی ندای و دلت با منه

-دلم باهاته

-پس همه چی خوبه. ی برنامه میریزم تا از دستش راحت شیم

-خیلی زدت؟

-نه بابا

-ببخشید

-اشکال نداره عزیزم فدای ی تار موت فکر هیچیو نکن خودم پشتتم تو فقط ب من اعتماد کن

-ممنون ازت احساس می کردم بی پشتوانه اما الان تو هستی

امید برام امید آورد

روزای عید ب خوبی و خوشی می گذشت بارید روزی یک بار بهم زنگ میزد انگار میدونستی امید این جاست و میترسید

دوازده عید بود که گوشیم زنگ خورد جواب دادم

-سلام

-سلام خوبی

-آره ممنون

-من تهرانم باید ی چیزایی رو درباره امید بهت بگم الان وقتش شده  
-چی مثلا؟

-ساعت دوازده میام دنبالت نهارم میریم بیرون بهت همه چیو میگم  
-اما...

-اما نداره ساعت دوازده جلو درتون می بینمت....

قطع کرد حالا باید چیکار می کردم؟ باید ب امید می گفتم

زنگ زد بهش جواب داد احساس می کردم صدای خنده چندتا دختر میاد  
-جانم عزیزم؟

-سلام خوبی

-ممنون تو باشی پس چی که خوبم

-راستش باربد زنگ زد بهم

-خب

-گفت امروز باید ببینمت تا درباره امید بهت ی چیزایی رو بگم ب نظرت چی می خواد بگه؟؟

-هیچی مگه تو ب من شک داری

-نه

-پس بهم اعتماد من اون قاچاقچیه پولش حرامه آدم کشه بی رحمه فکر کنم انقدر بزرگ بشی که بدونی خوب چیه بد  
چیه

-آره حرفات درسته من بهت اعتماد دارم

-ممنون عزیزم تا آخرین لحظه جونم مواظبتم

-کامیار ازش چرا خبری نیست؟

هول شدم

-نمیدونم

-باشه پس ی داستان جور کنی که امروز مثلا میری شمال تا مامانت شک نکنه منم یک ساعت دیگه میام دنبالت

-باشه ب مادرم میگم امید می خواد بره شمال منم باهاش میرم

-نه نه اسم من نباید بیاد

-پس می گم چندتا از دوستانم

-آر

ه خوبه می بینمت

-خداحافظ

قطع کردم و رفتم پیش مامانم و هر جور میشد راضیش کردم کلا آدم گیری نبود



کارامو کردم مشغول لباس پوشیدن بودم که امید زنگ زد جواب دادم  
 -من پایینم بدو بیا  
 -باشه  
 با مامان خداحافظی کردم و رفتم سوار ماشین کمری مشکیش شدم که دورتر از خونه نگه داشت بود  
 -سلام  
 -سلام خانمم  
 حرکت کرد  
 -حالا کجا میریم؟  
 -چند روز میریم خونه لواسان دوستم بعد که همه مطما شدن شمال نرفتیم میریم شمال  
 -اما دانشکاه چی؟  
 -کلاس و امتحانات مهممونو جور می کنم بریم  
 -اهان  
 دیگه هیچ حرف زده نشد که رسیدیم ب ی خونه خوشگل عجب نماییییی  
 -چقدر قشنگه  
 -آره سلیقه خودمه  
 -پس دوستت خیلی ب شما اعتماد داشته که نمای خارجی این جارو ب شما سپرده  
 -دقیقا، داخلش بهشته  
 و هم زمان در رو باز کرد وایی عجب جاییهه  
 -خیلی خیلی قشنگه  
 پر از درخت گل بود  
 -بیا بریم داخل استراحت کن وقت باسه دیدن زیاده  
 -باشه  
 در خونه رو باز کرد و مدل گارسونا دستشو نگه داشت  
 -بفرما داخل بانووو  
 -مرسی  
 چقدر جنتل من بودا کاش باربدم یکم از این کارا بلد بود وایی اگه بفهمه پیچوندمش کلمو می کنه  
 -امید؟  
 -جانا  
 -من از باربد خیلی میترسم اگه بفهمه نمیرم سررقرارش حتما عصبانی میشه  
 -نترس گلم من هستم دردت چیه  
 -چی بگم والا موجود ب ترسناکیه اون نیست اما بعد از اون سوسکه حتی از اونم ترسناک تره

خندید

-باربد با اون هیکل با سوسک مقایسه می کنی؟؟؟نگی پیششای وقتا

-اوم امیدوارم دیگه نبینمش

-اما من امید وارم ببینیش

-چرا؟

-چون... بگذریم

-بگو دیگه

-نه ولش کن یکی از اتاقارو انتخاب کن برای خودت من زیاد خونه نیستم شاید فقط برایچند ساعت تو این چند روزی

که این جاییم بینمت البته این جور برنامه هامو ریختم که تو راحت باشی

فکر همه جام بودا

-ممنون

گوشیم زنگ خورد باربد بود وای دد بیچاره شدم ی نگاه وحشت کرده بهش انداختم

-باربد

گوشیو ازم گرفت و باطربشو در ورد و یک خطه دیگه از جیش انداخت توش

-ماه بانو برای تو هیچ وقت اتفاقی نمیوفته از هیچی نترس جای تو همه جا امنه

-جای من فقط پیش تو آمنه باربد حتما ی فس محکم کتک بهم هدیه میده

-نه نترس هیچی نمیشه فقط هیچ وقت ب عشق من شک نکن

خجالت کشیدمو سرمو انداختم پایین

-الهی قربونت برم من

بلند شو بروی اتاق انتخاب کن لباساتو عوض کن بیا ی چایی بهم بده من برم

-چشم

رفتم بالا ی اتاق خوشگل که ترکیب رنگ وسایلاش سفیدو قرمز بود انتخاب کردم رنگش روشن بود

رفتم پایین که دیدم دوتا مرده گنده جلو امید وایسادن

اینا کی بودن

-سلام

جواب سلامم ندادن نادونا

-برید تو حیاط باشید

بدون حرف رفتن

-اینا چرا شبیه رباط می مونم

خندید

-دیگه هر کی کارش ی چیز دیگه

دستمو گذاشتم رو کمرم  
 -کار من چیه؟  
 خیلی عمیق بهو نگاه کرد  
 -دیونه کردن من

وییی چه جوابی داد دلم لرزید  
 برای فرار از اون جو برگشتم برم اتاق که دستم کشیده شد  
 برگشتم نگاه کردم دیدم امید دستمو کشید گذاشته رو قلبش  
 -از دست من فرار نکن. من دوست دارم  
 چه حالی میدی یکی عاشقت باشه  
 امید-دوست دارم همیشه کنارم باشی تو بغلم باشی  
 وییی داشت مثبت ۱۸ میشد  
 دستمو بوس کرد و کشیدتم برد سمت اتاق کجا داشت میرفت؟  
 -کجا میری؟  
 هیچی نگفت بردتم تو اتاق در رو هم قفل کردو بهش تکیه داد  
 اخم کردم ی عالمه فکر بد زد ب سرم  
 -جانم چرا اخمات رفت تو هم؟؟؟  
 -برا چی در رو قفل کردی؟  
 -ازم من میترسی؟  
 -نه

ی قدم اومد سمتم چندتا قدم دیگه اومد که احساس خطر کردم دستامو ب صورت ایست گرفتم  
 -جلو نیا

اما جواب حرفم فقط ی لبخند بود بازم ی قدم دیگه اومد یعنی امید منو گول زده بود؟ یعنی همش نقشه بود؟ نه باورم  
 نمیشد نکنه بارید اینارو می خواسته بگه؟؟

-بهت گفتم جلو نیا درو باز کن می خوام برم خونه زود باش  
 -نه عزیزم حالا حالاها پیش خودمی

باید چیکار می کردم؟؟ از دور شده بود کلید روی در بود دوییدم سمت در تا خواستم کلیدو بچرخونم از پشت بغلم  
 کرد قاطی کردم مشتو لگد میزدم اما فقط یکم جا ب جا میشد ولی دستش از دورم باز نمیشد اشکم در اومد هی داد  
 میزدم

-ولم کن...دست از سرم بردار...تو گول زدی منو....بارید می خواست کمکم کنه...تو پستی  
هیچی نمی گفت این بیشتر حریم میداد فقط چسبیده بود بهم هر بارم حس می کردم میرفت سمت تخت خسته شدم  
از دستو پا زدن حدود نیم ساعت بود مشتو گلد می پروندم تا آرام شدم انگار با هم افتادیم رو تخت بدتر عصبی شدم که  
گفت

-خانمم؟

-اسم منو نیار اصلا هیچی نگو ازت متنفرم تو منو گول زدی

-از وقتی باهامی با شک بهم نگاه می کردی تو منو باور نداری بهم اعتماد نداری

-این طوری؟؟؟ این طورییی

-هیس آرام باش عشقم خواستم بدونی که من این کاره نیستمو اعتمادتو جلب کنم ببین من هیچی کاری با تو ندارم

چون می خوام روحتو قلبتو و بعد جسمتو ب دست بیارم

حرفاش یکم آرامم کرد اما هنوز گارد گرفته بودم تو ذهنم

-عزیزم قربونت برم من خوبیتو می خوام فقط خوبیتو حتی اگه مجبور بشم از خودت بگذرم که ب نفعت بشه

محکم تر بغلم کرد

-تو پاکی خوبی خوشگلی تو رو چه ب دنیای منو باربد ...

منظورش چی بود؟

-من سعی می کنم دیر ب دیر پیام که مزاحمت نباشم

تو هنگ حرفاش بودم چه با احساس بود

-ببخشید بهت شک کردم

-عزیزم .... من جونمم ب تو می بخشم فقط باورم داشته باش پیشم باش

اوم چه حس خوبی داشتم چه قدر خوب قشنگ مخمو زد

-بلند شو بریم ی چایی بده من برم

و ب طرف حال رفتیم

الان سه روزه که من این جام از هیچی خبر ندارم نه مامان نه کامیار و نه باربد، امید می گفت از خونه خارج نشم شاید

ببینم منم ب حرفش گوش دادن

روز چهارم بود که امید اومد خونه نشست کنارم رو مبل

-وقتشه بریم...

بالاخره گفت بریم شمال الان چند روزه که دانشگاهم مونده

-با چی میریم؟

-با ماشین خودم فقط زود آماده شو

-چشم

-قربونت برم من که انقدر حرف گوش کنی  
 ی لبخند بهش زدم واقعا خیلی خوب بود خیلی خیلی خوب بود خدایا ممنون که امید تو زندگیمه  
 لباسمو جمع کردم پوشیدم امیدم که همش با گوشی حرف میزد رفتم جلوش وایسادم سرشو تکون داد و ب پشت  
 خطیه گفت  
 -خودت جمعش کن  
 قطع کرد بدون خداحافظی  
 -قربونت خانم خوشگلم آماده ای؟  
 -بله آمادم بریم  
 هر دو بلند شدیم و ب طرف ماشین خوشگلش رفتیم  
 -دوست دارم از چالوس بریم ی عالمه حال کنیم  
 -خوبه موافقم  
 سوار ماشین شدیمو حرکت کردیمتو جاده چالوس ی عالمه عکس انداختیم گشتیم ی عالمه چیزای خوشمزه برام خرید  
 خیلی حال میداد  
 رسیدم ب لاهیجان وارد ی حیاط شد خیلی جمعو جووو خوشگل بود نماشم شبیه همون خونه تو لواسون بود  
 -اینم برا اون دوستته؟  
 -آره عزیزم  
 -کی می تونم ب مامانم زنگ بزنم؟  
 -فعلا زنگ نزن قربونت برم میترسم ردمونو بزنی  
 -باشه  
 دلم گرفتش آخ این چه زندگی آی بود من داشتم  
 -چی شد خانمی چرا مثل کره وا رفتی  
 -دلم گرفت خسته شدم از دست این زندگی بهم ریخته کامیار نیست بابا نیست مامان افسردس منم افتادم گیر باربد  
 حالا این جا پیش توام  
 -نگران هیچی نباش جای تو امنه حالا هر جا که باشی  
 -اوم چه فایده وقت آروم نیستم چه فایده وقتی از کامیار خبر ندارم  
 بغضم ترکید  
 بغلم کرد آنقدر بهم شک وارد شد که چشمم خشک شد اشکش  
 -عزیزم گریه نکن من پیشتم  
 سکسکه گرفتم یهو  
 -اروم باش گریه نکن  
 کاش ولم نکنه چقدر آرامش میداد بهم

از شناس من گوشیش زنگ خورد و ازم جدا شد جواب داد و همون طور که حرف میزد ب طرف حیاط می رفت بعد از چند دقیقه برگشت اومد پیشم و گفت دارم میرم، ب خودم برسو ناراحت نباشم وقتی رفت بیشتر دلم گرفت انا چیکار می کردم؟

تصمیم گرفتم قبل از این که امید بیاد با مامان حرف زدن زنگ زدم بهش بعد از چندتا بوق برداشت -الو سلام مامانی

-سلام دخترم چرا گوشیت خاموش نگرانت شدم

-نه مامان نگران من نباش همه چی خوبه تو خوبی؟ کامیار زنگ زده؟

-والا دیروز یکی از همکاراش اومده بود ازم می پرسید که کامیار کجاست نگرانش شدم دلم شور افتاده اونام ازش خبر ندارن دیگه کجاست خدا میدونه تو هم که خبری ازت نیست

زد زیر گریه بمیرم براش

-گریه نکن مادرم عزیزم

-اخه دیگه چقدر من بدبختی بکشم دیگه چقدر استرسو انتظار

منم باهاش زدم زیر گریه

-بمیره دخترت برات گریه نکن درست میشه

یکم حرف زدم باهاش آروم شده بود که راضی شد قطع کنم دراز کشیدم رو مبل که گوشیم زنگ خورد نگاه کردم برشماره ناشناس بود

جواب دادم

-الو بانو از پیش امید برو فرار کن او...

تا صداشو شنیدم از ترس نا خودآگاه قطع کردم

تپش قلب گرفتم چرا باربد با امید انقدر چپ بود؟؟

دوباره گوشیم زنگ خورد ....

هی زنگ میزد هی پیام میومد اما میترسیدم ب گوشی حتی دست بزنم چطور پیدا کرده شمارمو؟

گوشیمو آروم برداشتم و پیام هارو باز کردم اووو چندتا پیام داده بود

۱. امید ی باند قاچاق آدمو رهبری می کنه تو رو خدا ازش دور شو

۲. بانو زندگی خودتو خراب نکن امید اونی که فکر می کنی نیست

۲. باورم داشته باش من هر چیم با احساست بازی نکردم اما اون بهت دروغ گفته

این چی می گفته ه چه چرتو پرتایی می گفتا اما...اما...اگه راست بگه چی؟ باربد اهل دروغ نبود

و آخرین پیامشو باز کردم

باشه جواب نده اما دیگه جون کامیارو تضمین نمی کنم  
 چییب تحدید کرد اگه کامیارو بکشه چی  
 هول کردم گوشیو برداشتم خودم بهش زنگ زد  
 تا برداشت داد زد  
 -دختر نفهم احمق بی شعور چرا ب هر کسی اعتماد می کنی آدرس جایی که هستیو بده  
 -نمیدونم  
 -حداقل حدودیشو بگو  
 -لاهیچانه ی ساختمون ...  
 که یههو درباز شد و امید داخل شد  
 سریع قطع کردم بهش سلام دادم  
 -درس این جارو ب کی میدادی؟  
 همه چی بدتر شد  
 داد زد سرم از همون فاصله  
 -مگه نگفتم با کسی تماس بگیر  
 اومد جلو گوشیو ازم گرفت  
 هر کاری کردم بهم ندادتش و همه پیامای باربدو خوند  
 گوشیو محکم زد تو دیوار  
 -آماده شو باید بریم  
 و زنگ زد نمیدونم ب کی ولی گفت که چند نفر بفرستم .  
 برای اون وقت؟؟؟  
 -ماه بانو خراب کردی تنبیهت سر جاش میمونه  
 -من که کاری نکردم  
 -هیس هیچی نگو فقط سریع کیفتو بردار بریم  
 وای نه بازم ی خونه ی دیگه فکر

کنم رکورد خونه ب خونه شدنو می تونم تو گینس بنویسم آخره دیگه دختر بی پدر همین میشه وعضش  
 اشکم اومد  
 -گریه نکن خودت خراب کردی  
 -پیاماش راسته؟  
 -آره همش راسته  
 زول زددم تو چشماش

...

-آره همش راسته انتظار داشتم زودتر از اینا فهمیده باشی

-یعنی...یعنی تو ب من دروغ گفتی؟

بههم لبخند زد

-عزیزم چه فرقی می کنه اینا؟ مهم دل منوتوع که با هم جوهره با هم چفته

-امید من ب تو اعتماد کرده بودم

-عزیزم هنوزم می تونی ب من اعتماد کنی از چی میترسی

-می خوام از این جا برم

کجا بری؟؟ دختر خوب گم میشی این جا بزرگه

از جام بلند شمو رفتم تو اتاق مانتومو پوشیدمو بدونه توجه ب امید ب طرف حیاط رفتم

تا در رو باز کردم دوتا گنده وک پشت در وایساده بود

با جدیتو تحدید بهشون گفتم

-یا میرید کنار یا هر چی دیدید از چشم خودتون دیدید

هیچ حرکتی نکردن تصمیم گرفتم بزخم زیر شکمش که یهو هولم داد افتادم زمین دست امید دور دستم پیچیده

-عزیزم بیا سر جات بشین دنبال دردسر نگرد

داد زدم

-ولم کن بزار برم می خوام برم فهمیدی؟

-متاسفم اما رفتنی وجود نداره

-امید حرس منو در نیار

-کاریت ندارم که فقط بخاطر خودت میگم آروم باش

-نمی خوام نمی خوام

دوباره رفتم سمت در شاید بتونم ی کار کنم راه بازشه برم اما باز پرتم کرد

این بار بد افتادم زمین جوری که صدای اخم در اومد

-ماه بانو؟

هیچی نگفتم باورم نمیشد امید انقدر سال ب من دروغ می گفته

-چرا بههم دروغ گفتی؟

-چون حقیقت ب ضررم بود

-بی انصاف من از تو ی بت ساخته بودم من تو رو مرد می شناختم

-برای تو هر چی بخوای میشم



زدم زیر گریه

-امید بزار من برم

بغلم کرد این بار اصلا آغوشش بهم آرامش نمیداد

-بانو گریه نکن بهت گفتم تو جات همه جا امنه

دستاشو گذاشت دو طرف صورتش

-همه چیو ی جور برنامه ریزی کردم که پیش من باشی خوشبخت ترین و آگه مجبور بشم از دستت بدم امیدوارم که

خوشبختترین بشی

متوجه حرفش نمیشم

-برو تو اتاقت استراحت کنو نگران هیچی نباش

-ازت خیلی بدم میاد

-فاصله بین عشقونفرت کمه اشکال نداره باز عاشقم میشی

-این همه سال با احساس من بازی کردیو بهم دروغ گفتی

-ماه بانو عزیزم من کاری نمی کنم که، فقط بعضی وقتا نقش آچار فرانسه رو بازی می کنم منو با بارید که خودش آدم

میکشه همه کار می کنه مقایسه نکن

-اون حداقل بهم دروغ نگفت

-منم بهت دروغ نگفتم فقط بهت نگفتم

خودش دستمو گرفت کشون کشون بردتم تو اتاق منو نشوند رو تخت

-من باید برم مواظب خودت باش

از اتاق خارج شد و در رو قفل کرد

از زندگی سیر شدم همه روحیم انرژیمو از دست رفت چقدر بی کسی بده

بارید

کلافه دراز کشیدم رو مبل الان یعنی کجاست داره چیکار می کنه؟ یعنی حرفامو باورم کرده؟

تخلیه عصبی نیاز داشتم انقدر سیگار کشیدم که احساس می کردم دستم سیگار نباشه ی چیز گم کردم رفتم اتاقی که

کیسه بوکس داشتم شروع کردم ب مشت زدن

باید پیداش می کردم باید آینه جا پیش من باشه

داد زدم پشت سر هم حسادتم آزار دهنده بود بانو عشق من پیش ی مرد بدون آینه که بدونم کجاست نه مشت ب کیسه

آرومم نمی کرد رفتم جلوی دیوار انقدر زدم که پوستم رفت خون اومد

نشستم رو مبل دستمو پانسمان کردم همه جارو داشتم کثیف می کردم

ابن همه سال ضعف نشون ندادم پیش این جماعت گرگ این ببین با من چیکار کرد .

حالا دو روزه که نتونستم رد امیدو بزنی رامبد هنوز داره ب مدرکا اضافه می کنه اگه بتونم ماه بانو رو گیر بیارم همه چی درسته

ب رامبد زنگ زدم بعد از چندتا بوق جواب داد

-سلام چه خبر؟

-سلام عاشق خبری نیست ولی باید ببینمت ی انتخاب با بازده صد درصد داریم اما اگه تو راضی باشی

-هر چی باشه قبوله

-اما...اما...مربوط ب کامیاره

-کامیار چیکارست این وسط؟

-سر بسته بهت میگم راضی شدی بیا پیشم برنامه درستشو بریزیم

-بگو

-خب راستش...این وسط باید ی قربانی بدیم

-چییبی نه کامیار نه، من ب ماه بانو قول دادم

-این وسط ی قربانی باید باشه می خوام مرگ کامیارو ی جور بسازم که بانو فکر کنه کار امیده اون وقت بانو تنفر پیدا

می کنه از امید و خودت میدونی که کامیار ی چالست که هر لحظه امکان داره هممونو بکشه پایین دیگه چاله ایم

نمیمونه

سکوت کردم یعنی میزدم زیر قولم؟ اونم این طوری؟؟؟

ماه بانو اگه بفهمه همه چی بدتر میشه...

اگه بفهمه قضیه چیه همه چی بدتر میشه اما تنها راهی که میشه از امید دورش کرده

قطع کردم تلفنو و رو تخت دوباره دراز کشیدم خیلی ریسک داشت در حد از دست دادن همیشگیش چون ی شوک

بزرگه براش بود نه اصلا راه نداشت نه من نمی تونستم کامیارو بکشم

اما بهتره باز فکر کنم دیگه تحمل اینو ندارم که پیش اون باشه

الان چند روزه که گذشته اما هنوز گیرش نیاورم حتی تو کلاساشم گیرش نمیارم انگار اصلا نمیاد این بهم روحیه میده

چون حس می کنم باور کرده حرفامو و با امید ب مشکل خورده یک اردیبهشت روز تولدمه از خدا هدیه می خوام هدیه

برگردوندنش بهم یعنی میشد رامبد بهم زنگ بزنه بگه ردشو زدیم؟؟؟

چشمامو بست

م و ی آه عمیق کشیدم سیگارم نیمه روشن تو دستم مونده بود

گوشیم زنگ خورد حس جواب دادنشو نداشتم روحیه ای برای ادامه زندکیم هم نداشتم کاش تموم بشه عمرم یا برگرد

آرامشم

گوشیم سه بار زنگ خورد جواب ندادم سریع چهارم کلافه شدمو جواب دادم

-سلامم مجنون ی کادو تولد توپ برات دارم

-بگو که رد شو ز دین

-آره ردشو زدیم دم گوشمونم بوده این کادو تولد داداشت

-رامبد چاکرم تا عمر دارم مدیونتم

-این چه حرفیه داداش کوچولو تو اگه بتونی اون از امید دور کنی همه چی حله

-یعنی با کامیارم کار نداریم دیگه؟

سکوت کرد

-حالا فعلا برو بیارش فقط سوتی ندیا مجهز برو آدمم زیاد ببر خونش وسط محله اسلحه استفاده نکن

-اوکی برام آدرسو بفرست

-باشه مواظب خودت باش

قطع کردم فول انرژی شدم امشب پیش خودمه آره اینه

ممنونم ازت خدا

برنامه هارو ریختم ساعت دوازده شب قرار بود بریزیم خونه باید خودم نیاوردم نمی تونستم ب کسی جز خودم اعتماد

کنم

حدود ده نفر هم از بهترینارو انتخاب کردم حدس میزدم امید بیشتر از دو یا سه تا کسیو نزاره چون محلیا مشکوک

میشدمن تا این جا همه چی ب نفع ما بود

ساعت دوازده شب شد خوشگل کردم و بهترین لباسمو پوشید بچه ها ریختن داخل دو نفر رو زدن جلو تر ی نفر دیگه رو

در رو باز کردم و داخل خونه شدم اما هیچ کس نبود ی ترسی افتاد تو جونم در اتاق اولو باز کردم هیچی نبود دومی هم

خالی بود از اتاق سوم صدا شنیدم در رو باز کردم همه وجودم ریخت داغون شدم ماه بانو بود نیمه برهنه کنار امید ....

نه ... نه ... نفسم بالا نمیاد

نابود شدم ...

ماه بانو زیر دستای امید با رضایتی که حس می کردم ماه بانو تو حرکاتش هست

هر دوتاشون برگشتن نگاهم کردن وحشتو تو چشمای دوتاشون دیدم

عصبی شدم مثل ی شیر درنده رفتم طرف امیدو پرتش کردم وسط زمین ماه بانو جیغ میزد ... شروع کردم ب مشت زدن

بهش با تموم قدرتم حتی دیگه صدای ماه بانو رو نمی شنیدم همه بدنش مشتای من مهمونشون بودم چند دقیقه بود از

حال رفته بود اما مشتای من با اعصابم کار می کرد آرام نبودم

انگار اعصابم آرام تر شده بود چون صدای زار زدن بانو رو شنیدم

از چشمام خون می بارید هنوز ب خودم میگم نه توهم بوده مشت اخرو زدم تو صورت لِح شدش

چندتا نفس عمیق شدیم و چشمامو بردم سمت ماه بانو. که همون طوری برهنه جمع شده بود گوشه تخت بلند شدم

رفتم طرفش خم شدمو صورتمو رو ب روی صورتش نگه داشتم

-خیانت؟ خیانت ب کسی که همسرته؟

انگار امپر اعصابم یهو چسبید ب سقف که فقط تونستم خودمو کنترل کنم که ب ماه بانو نزنمش چون با خیانتشم هنوز عاشقش بودم، می مشت محکم زدم ب تاج تخت که چوبش رفت تو -از دست من فرار کردی که با قاتل داداشت هم خواب بشی؟

ی مشت دیگه زدم ب اون ور سرش که چوب این ورم مثل اون ور شد دستاش رو سرش بودو سرش پایین

-ب من نگاه کن ب من نگاه کن که جواب خیانتت خیلی سنگینه سرشو آوردم بالا آره جواب خیانتت سنگینه چون کامیارو از دست دادی ...

زد زیر گریه

-چی می گی؟

-چیزبو که توی احمق نفهمیدی امید برادرتو از ما دزدید و فکر می کنم تا الان کشته باشتش

-دروغ می گی

باز جری شدم داد زدم

-من دروغ میگویم؟ من دروغ گوام یا تو خیانت کار تویی که فکر می کردم پاکی ولی خراب بودی با همه بودی

نه دیگه نمی تونستم نزنمش ی دونه محکم زدم در گوشش

نه نباید این کارارو می کردم نباید میزدمش اون عشق منه

ی نفس عمیق کشیدم و از رو تخت بلند شدم این طوری نمی تونستم ببرمش پیچوندم لای پتو بغلش کردم بردمش انداختمش تو ماشین و ب بچه ها گفتم در رو باز کنن من برم همون طوری جمع ی گوشه ماشین مونده بود هنوز باید تاوان این کارتون پس بدی همه غرورمو وجودم داغون کردی

سیگارمو روشن کردم ه نمیدونم آروم باشم یا داغون نمیدونم چطور خیانتشو هضم کنم

بغض گلوم گرفت چرا من انقدر بدبختم؟ اون از بابا مامان اینم از کسی که عاشقش شدم ...

-باربد ...

صدای پر بغضش پخش شد تو گوشم هیچی نگفتم

-یعنی کامیار مرده؟

هیچی نگفتم این حرفارو بدون اطمینان زده بودم شاید اصلا جور نمیشد بخاطر همین تصمیم گرفتم سکوت کنم

-تو رو خدا حرف بزن کامیار چی شده بهش

سکوت ...

یهو سرشو از پشت آورد جلو و نگاهم کرد با صورت گریون

-بگو کامیار حالش خوبه من تحملشو ندارم

وای بدون لباس بود داد زدم اونم چه دادی

-برو زیر پتو احمق... بی شعور... خراب ...

خراب؟ نه عشق من خراب نیست حتما دلیلی داشته حتما،



تصمیممو گرفتم باید برای من میشد سیگارمو رفتم فشار دادم تو جا سیگاری روی پاتختی نمیدونستم چطور کارمو بکنم  
 آهان ی شر میندازم  
 -با اون بودی قشنگ حال داد بهت؟  
 همون جا اون ور تخت زیر پتو افتاده بود  
 -با توام بهت حال داد؟  
 -نه تو قضیه رو نمیدونی  
 حالا وقتش بود  
 با سرعت و جدیت رفتم موهاشو گرفتم بلندش کردم تا کلا سرپا شد  
 من نمیدوم؟ من نمیدونم؟؟؟ ببین برهنه بودن تو ی مهر محکم ب خراب بودن  
 -نه من خراب نیستم  
 داد زدم  
 -چرا هستی... باشه... الان خودم میفهمم خراب هستی یا نه  
 موهاشو کشیدمو پرتش کردم رو تخت  
 ماه بانو  
 پرتم کرد رو تخت فکر کنم همه موهام ریخته باشن از بس محکم کشید دستش رفت ب لباسش از وحشت اتفاقی که  
 شاید بیوفته جیغ زدم  
 که گفت  
 -پیش امید بودی که حالت خوب بود چی شد واسه ما جیغ میزنی  
 دستمو گرفتم جلوش  
 -نه بارید این کارو با من نکن  
 -چه کاریو؟ تو که خودت تجربه داری مام بزار تو تجربه های پر درد  
 حالت نرمال نداشت یا آروم بود یا عصبی اصلا نمیشد بفهمی حالش چگونه  
 تا حالا هیکلشو این طوری ندیده بودم وحشتناک تر از وضعیت عادیش بود  
 دستامو گذاشتم رو چشمام  
 -غلط کردم بارید  
 هیچی نگفت  
 باید ی کار می کردم که از خر شیطون کوتاه بیاد یهو یاد اون وقتی افتادم که خودمو انداختم بغلشو آروم شد  
 تو ی تصمیم ناگهانی بلند شدمو پریدم بغلش تن تن دم گوشش با بغض خوندم  
 -ببخش... ب من رحم کن... زود قضاوت نکن... ببخش... بی  
 بخش

زدم زیر گریه آروم بود یعنی تکون نمی خورد فکر کنم تاثیر داشت حدود ده دقیقه همون جور بودیم اما تکون نخورد  
آخر سرمو آروم بلند کردم و رو ب روی صورتش بردم چشمش بسته بود اما یهو باز کرد ... باز کردنی از نگاهش ترسیدم  
سریع کلمو کردم زیر گردنش  
یهو از خودش جدام کرد  
و با چشمایی مست شده ی چیز گفت که چار ستون بدنم لرزید -خیلی دیره  
آروم خوابوندم رو تخت و خودش هم اومد

...

انگار هیچ دادو بیدادی نمیشنید جیغامو گریه هامو نمیدید اما آروم بود، حرکتاش تندو خشن نبود نه ... دوست نداشتم  
این اتفاق بیوفته اون انقدر درناکو وحشتناک بعد از نمیدونم چقدر وقت کنارم دراز کشید نفس نفس میزد گلوم  
میسوخت از بس جیغ زده بودم همه بدنم کوفته بود ،...درد ... تنها حسم بود نابود شدم بخاطر هیچی ..از ته گلوم صدای  
خس خس میومد همه جا رو قرمز میدیدم از ی کابوس وحشتناک وحشتناک تر بود  
از درد بی نهایت از حال رفتم

بارید

همه وجودم بی حس شد ...

بعد از تموم شدن همه چی کنارش دراز کشیدم بالاخره تموم شد ترسم، انقدرام ضعیف نبود  
بمیرم براش خیلی اذیت شده صورتش قرمز بود اشکاش همین طوری می بارید شدیداً تو وجودم احساس پشیمونی کردم  
من چیکار کردم؟؟؟من ...من باهانش ب زور بودم چرا حواسم ب اذیت شدن اون نشد؟وای بر من چیکار کردم؟؟؟چرا  
نتونستم خودمو کنترل کنم داشتم نگاهش می کردم که یهو سرش کج شد از حال رفت هول کردم نکنه چیزیش بشه  
سرشو بلند کردم

-بانو؟بانو

خاک بر سرم چقدر من بد بودم چقدر بی انصافو عوضی بودم

بلندش و سایلای پزشکیمو آوردم

من که از این چیزا سر در نمیارم

گوشیو برداشتم زنگ زدم ب یکی از دوستای نزدیکم که همسرش پزشک زنان بود بعد از چندتا بوق جواب داد خوابالو

بود ...

-الو

-سلام رامین ببخش این وقت شب زنگ زدم ی مشکلی پیش اومده ..

-سلام داداش چی شده؟

-میشه خانمتو بیاری خونم؟

-الان؟؟؟تو؟؟؟پزشک زنان؟؟؟؟؟

خواهش می کنم ازت جبران می کنم

-باشه ببینم چی میشه

-باید بیای همین الان

-باشه باشه باز تو زورگو شدیا

-منتظرتم

تلفونو قطع کردمو بهش نگاه کردم وقتی این شکلی میدیدمش داغون میشدم کاش می تونستم خودمو کنترل کنم  
رفتم کنارش بغلش کردم عزیز دلم بود همه زندگیم بود با تموم آرامش وجودم باهاش بودم اما اون با آرامش باهام نبود  
آگه از من بدش بیاد چی؟

وقتی تو بغلم بود انگار دنیا تو دستامه آرامش بی حدو مرزی که داشت دیونم می کرد همه اینارو براش جبران می کنم  
اما باید این اتفاق می افتاد چه زود چه دیر  
حتی لازم باشه بچمو تو بطنش میزارم تا دیگه نره  
همه جارو تمیز کردم خودمم لباس پوشیدم ماه بانو هم ی لباس سبک تنش کردم  
تو حس عشقش بودم که زنگ زده شد  
باز کردم

رامین همسرش بودن وارد خونه شدن بدون هیچ حرف رو ب زنش گفتم

-با من بیاید

-اوووو پسر ی سلام بده نکنه اون دختر بچه رو اره؟

اینو رامین ب شوخی گفت منم خیلی کلافه گفتم

-آره

چشماش هزار تا شد

-جاننننن پس نباید می گفتمی دکتر بیاد باید می گفتمی نشکش بیاد

عصبیم کرد حرف آخرش یقشو گرفتم

-مواظب حرف زدنت باش

-باشه باشه ببخشید

ازش فاصله گرفتمه مسرشم با خودم بردم جلوی در گفتم

-شما بیرون باش

رفت داخل در رو هم بست

بعد از چند دقیقه پریشون اومد بیرون

یدونه محکم کشیده زد تو صورتم که دست خودش درد گرفت



-بارید مگه تو وحشی ای؟؟ این دختری دوست داریو این بلارو سرش آوردی؟ آگه اون دختر جرعت نکنه شکایت کنه من ازت شکایت می کنم اصلا فکر نمی کردم انقدر پست باشی  
-بهم بگو چیش شده؟  
-چی می خواستی بشه داغونش کردی...

نکنه ناقص شده باشه؟

-تو رو خدا بگو چی شده بهمش

-داغون شده تا ی مدت اصلا نباید فشار بیاره ب خودش مردک گنده چرا با هم قدو وزنات نمی گردب؟؟؟ چی از جونش می خوای

-من دوستش دارم

-این طوری؟؟؟

-دست خودم نبود

رامین نزدیکمون شد

-چی شده؟

همسرش داد زد

-، تو همچین دوستای وحشی ای داشتی من نمیدونستم؟؟؟ این دختر اصلا در حد این همه فشار نیست اینو ایشون میدونستنو این کارو کردن

-عزیزم این آقا بارید مارو عصبانی نکن خوبش کن زود بریم

-پس تو هم می ترسی ازش

-نه ترس نه میشناسمش

نمی تونستم بد اخلاقی کنم باهاش

-خانم شما خوبش کنید این اتفاق دیگه نمیوفته

ی اخم گنده بهم کردو براش نسخه نوشت

و بعد از تموم شدن کاراش رفتن

سرومشو براش وصل کردم کارایی که گفته بود کردم

ساعت نزدیکای سه شب بود خواب از چشمم رفته بود فقط نگاهش می کردم اشتباه کرده بودم

انقدر نگاهش کردم نازش کردم تا خوابم برد

با صدای دماغ کشیدنش از خواب پریدن

همون طور مونده بودو باز گریه می کرد با دستامو اشکاشو پاک کردم

-گریه نکن عزیزم قربونت برم

اما همین طور گریه می کرد

-برات مسکن میزنم بخوابی تا حالت یکم بهتر بشه  
همون طوری گریه می کرد و نگاهم می کرد  
-درد داری؟

چشماشو بستو سرشو اون ور کج کرد  
-من همه کارام با عشق بود روتو ازم بر نگردون  
چنگ زد ب پتوی روش

-بانو من دوست دارم دیوانه وار اینو میفهمی؟دیشب نتونستم جلو خودمو بگیرم انگار همه دنیا بهم می گفت این کارو  
کنم نتونستم ازت بگذرم  
حق هق گریه بلند شد

نزدیکش شدمو بغلش کردم با دستش زور زد از خودش دورم کنه از همیشه بی چون تر بود اصلا زور نداشت باید براش  
تقویتی بزنم

برای این که اذیت نشه دستشو بوس کردم و گذاشتمش کنار تنش و بغلش کردم  
-بخدا قسم می خورم که عاشقتم من بدون تو مثل ی مرده متحرکم بانو روتو ازم نگیر این اتفاق باید میوفتاد اما دیشب  
افتاد اونم این طوری

می خواست تنشو جا ب جا کنه اینو از تکوناش فهمیدم هر بار که خودشو جا ب جا می کرد صدای اخش از درد بلند  
میشد

دستمو انداختم دورشو نگهش داشتم  
-عزیزم تو اصلا نباید تکون بخوری  
-ولم کن

بالاخره حرف زد

-نه نمیزارم ب خودت آسیب بزنی

-آره فقط تو باید ب من آسیب بزنی

-اروم باش تا من برم برات غذا بیارم

-نمی خورم فقط ولم کن برم می خوام برم پیش مامانم

-اروم باش قربونت برم ب خودت فشار نیار

با بغض گفت

-من مامانمو می خوام

فکر کنم احساس غریبی می کرد حس می کرد من ازش سو استفاده می کنم و لشم می کنم ه من جونمو ول کنم از تو  
نمی گذرم ...

-از کامیار بگو تو رو خدا

این بیچاره هم یکی دوتا درد نداشته خودشو ول کرده چسبیده ب اون  
اما چی باید بهش می گفتم؟؟ بحثو عوض کردم

-می رم برات نهار بیارم

-نمی خورم

-چرا؟

-وقتی از کامیار خبر ندارم وقتی تو همچین بلایی سرم آوردی دیگه چه دلیلی داره چیزی بخورم  
الهی بمیرم براش

-باید بخوری تا منو داری غم نداری

-تو فقط از جلو چشمم دور شو کافیه

-نمی تونم آخه دلم تنگ میشه برات

-با این هیکل چه دروغاییم میگه

یهو بغض کرد

-من مامانمو می خوام

اوخی چقدر لوس بود خیلیم بغلی بود کوچولو کوچولو خوشگل جیگرشو عجب خانمی دارما

-مامانی که این جا نیست

-بزار برم پیشش

-هنوز خیلی زوده وقت بده بهم تا همه چیو درست کنم

یهو جنی شد نمی دونم چرا شروع کرد ب زور

زدن برای اومدن پایین از تخت

-چیکار می کنی دختر

-می خوام برم

با دستم نگهش داشتم

-نمیزارم ب خودت آسیب بزنی

-آره تو فقط وظیفه آسیب رساندن داری

-نه عزیزم من وظیفم ی چیز دیگست

و هم زمان دستمو مشت کردم ب صورت کجکی بالا ب پایین چند بار تکون دادم

عمرن می گرفت منظورمو...

-ازت متنفرم حاله ازت بهم می خوره

دستمو دو بار آروم زدم ب سینش

-بزار حالت خوب بشه بعد برا من کری بخون

بلند شدم و ب طرف در رفتم  
 -وقتی بر می گردم از جات تکون نخورده باشیا  
 -قبلنا دلیل داشت ازت بترسم اما دیگه ازت نمی ترسم  
 ببینیم تعریف کنیم  
 رفتم ب طرف آشپزخونه کوبیده سفارش داده بودم دوتا برا خودم ی دونه برا عشقم که نصفشو هم نمی تونست بخوره  
 مجبور بودم خودم بخورم ای بابا چه دختر کم خرجی شد زنوننا  
 همه رو ریختم تو سینی ب طرف اتاق رفتم  
 گذاشتمش رو میز رفتم نزدیکش دستمو گذاشتم دو طرف کمر کوچیکش آروم بلندش کردم تا بشینه اما انگاری بازم  
 دردش گرفته بود این رستم دستان مام بد چیزی بوده ها  
 نشوندمش رو تخت  
 -گفتم نمی خورم  
 -مگه با توع  
 روشو برگردوند اون ور خدا کنه زود راضی بشه بخوره تا عصبیم نکرده  
 -بخور عزیزم  
 -دست از سرم بردار  
 قاشوقو گذاشتم تو دستش گذاشتم باز کردم گذاشتم جلوش  
 -بخور جون بگیری  
 -که بازم جونمو ازم بگیری؟  
 -جونتو که نه ولی خوب هر زنی ی وظایفی داره  
 از کلش انگار دود بلند شد اما هیچی نگفت پس معلومه هنوز ازم میترسید  
 -بخور غذا تو  
 -گفتم نمی خورم  
 دیگه ظرفیتم تموم شد  
 -ب درک بمیری بهتره  
 غذای خودمو برداشتم و شروع کردم ب خوردن اولین پرس تموم شد دومیم تمومش کردم دوغو سر کشیدم که چشمام  
 افتاد تو چشمای درشت شدش  
 -همشو خوردی؟  
 -آره اذیتم کنی خودتم می خورم  
 چندتا پشت سر هم پلک زد  
 ای جانم چه چشمایی داشت جیگر خانم خوشگلموووو

غذاشو خودش برداش و شروع کرد ب خوردن  
گوشیم زنگ خورد رامبد بود درباره کامیارو نقشش ی عالمه سوال داشتم ...  
از اتاق خارج شدم  
-الو رامبد ؟  
-سلام  
-چه خبر چی شد  
-تو سلام بلد نیستی ؟  
-نه ولم کن بابا بگو چیکار کنیم؟؟ من ب ماه بانو گفتم کامیارو امید کشته اما انگار باور نکرد  
-خوب میکشیم تا باور کنه  
-نه رامبد دلم راضی ب این کار نیست  
-اما اگه زنده بمونه هممون تو خطریم میفهمی؟  
-اگه بانو بفهمه چی؟  
-نمیزارم بفهمه  
-حتی یک درصدشم نگرانم می کنه  
-بارید جان همه چیو که با هم همیشه داشت  
-نه کامیار نباید بمیره تو مدار کارو رو کن تا امید فرار نکرده بندازیمش تو تله تا برسیم سر وقت کامیار  
-بارید کامیار باید بمیره همه تقصیراشم بنداز گردن من  
-نه رامبد نمی تونم بزارم ماه بانو ی داغ دیگه ببینه  
-داری بیش از حد احساستو وارد کارت می کنی. ی کار نکن ی کار کنم که ماه بانو هم نداشته باشی  
رامبد تحدیدش تحدید بود ترسیدم  
-من بدون اون داغونم  
-منم نمی تونم بزارم یکی که آمار همه چیو داره از دستم در بره تا الانم فقطو فقط بخاطر تو نگهش داشتم خودت  
میدونی که اون باید همون موقع میمیرد پس بزار مرگش ی سودیم داشته باشه برات  
سکوت کردم خیلی تصمیم سختی بود  
-مطما ای میتونی صحنه رو واقعی طوری که ماه بانو شک نکنه در بیاری؟  
-آره ی صحنه سازی کنم که خود امید شک کنه  
-بزار یکم بیشتر فکر کنم فعلا خدافظ  
-باشه ولی تصمیم درست بگیر خدافظ  
قطع کردم و برگشتم ب اتاق کلا فکرو ذکرم اونجا بود  
رفته بود زیر پتو

-ماه بانو

صدای هق هق رو شنیدم باز داشت گریه می کرد

-چیکار کنم تا آرام شی آخه

-بزار برم

ای بابا یکی نیست بگه تو دست شویی نمی تونی بری کجا می خوای بری

-باشه بلند شو برو

پتو رو کنار زد

-بلند شو برو دیگه

-راستشو می گی؟

-آره همین الان برو پتو رو کلا زد کنار لباس تنشم فقط دو تیکه لباس گله گشاد بود....

ماه بانو

تا راضیه باید برم هر جور شده پتو رو زدم کنار لباسای تو تنمم درست نبود آهان اول میرم سر کمد ی چیز پیدا می کنم

می پوشم بعد میرم میرسم ب جاده اصلی ماشین می گیرم میرم تهران اما من که پول ندارم

-بهم پول قرض میدی؟

-نخیر

نامرد

سعی کردم از جام بلند شم خیلی شدید درد داشتم انقدر که احساس می کردم هزار تا چاقو خورده شکمم اما با هر

بدبختی بود از تخت اومدم پایین وای نه اصلا نمی تونستم وایسم انگار تو کل بدنم درد پخش میشد اما نباید کوتاه

نیومدم هر جور شده باید میرفتم ی قدم...دو قدم...سه...سهههه...قدم سوم دیگه اصلا نمیشد چون بدنمو درد گرفته بود

پامو یهو سر شدنو افتادم زمین

بارید سریع دویدم طرفم از زمین بلندم کرد

-دختر چیکار می کنی با خودت آخه

-می خوام برم

-احمق کجا می خوای بری؟؟؟ها فکر می کنی امن تر از پیش من برای تو جایی تو دنیا هست؟چرا بزرگ نمیشی آخه

-منو ببر پیش مامانم کارتو که کردی کامیارم ازم گرفتی دیگه چی از جونم می خوای؟؟؟چرا دست از سرم بر

نمیداری؟؟؟

بغضم ترکید حال این روزام ی بعدی بود فقط ترکیدن بغضم شکسته شدن غرورم درد...درد...درد

کامیار بغلم کرد

-عزیزم آرام باش من دوست دارم بخاطرت همه دنیارو بهم می ریزم دیگه چی می خوای؟؟؟فقط بهم فرصت بده فقط

وقت بده برای مهبت کردنم تا عشقم تو دلت ریشه بزنه

-ماه بانو نگاه ب این هیكلم نکن تو همچین دلمو کندی که همه وجودم پر شده از هوای تو

حرفای عاشقانش اصلا ب دلم نمی شست با این که حس خوبی داشت مرد ب این گندگی منتو بکشه هو از عشق بهت بگه ...

-باربد تو که دوسم داری چرا باعث اذیتم میشی؟ چرا دروغ می گی امید کامیارو کشته چرا نمیزاری برم پیش مامانم؟ چرا این بلا رو سرم آوردی؟

-من همه قلبم تویی اما همه زندگیم فقط مربوط ب تو نیست من کارم خیلی سختو حساسه

ه چه با اعتماد ب نفسم میگه انگار کارش خلبانیه

میترسبدم سوال تو ذهنمو بیرسم اما پرسیدم

از امید خبری نداری؟ خیلی بد زدیش

وای دد قیافش شد لبو

-اسم اونو دیگه جلوی من نیار

-چشم

بداخلاق با این رفتاراش انتظار داره دوشش داشته باشمشم ایش

-دردت کم شده؟

-اوهم

-چند روز استراحت کنی خوب خوب میشی درباره کامیارم سوال نپرس فعلا

-چرا؟

بعد از ی مکتی

-ب تو ربطی نداره

از اتاق خارج شد ...

الان نزدیک سه روزه که تو این اتاقم الان حالم خیلی بهتره یعنی درد ندارمو حالم خوبه باربد هم فقط شبا میومد پیشم

روزا کلا بیرون بود نمیدونم چیکار می کنه حتی هنوز از کامیارم چیزی نگفته اگه واقعا امید کامیارو کشته باشه چی؟؟ نه

این امکان نداره

از جام بلند شدم از اتاق رفتم بیرون گوشی که نداشتم دنبال ی تلفن گشتم اما پیدا نکردم اه ب خشک این شانسی

نشستم رو مبل یهویی یاد اون وقتی افتادم که

تو ماهوار فیلم بد پخش می کردو باربد مچمو گرفت نادون چه حرکتیم زدا

با این که آبرومو ازم گرفته بود زیاد ناراحت نبودم، چون اول که محرمش بودم دوم که خودش گفت این اتفاق دیرو زود

قرار بوده بیوفته قبل از این اتفاقم والا ی عالمه حرف پشت سرم بود اب از سر من گذشته بود چه ی وجب چه صد وجب

فقط باید ی کار می کردم عقدم کنه یا حداقل همه بفهمن من ازدواج کردم تا برای ازدواجم حرف پشت سرم نباشه اه

خدای من چه وعض اسفناکی داشتیم برم منت اونو بکشم که زندگیمو خراب کرد اما مجبورم چون ابروی خودمو خانوادم وسط بود اونم خانواده ما

تو افکار خودم غرق بودم که یهو در با شدت باز شد بارید بود با ی چهره پرریشون وارد خونه شد  
-سلام

-چرا از اتاقت خارج شدی  
-ببخشید

-هر غلطی می خوامی کنی بعد ببخشید احمق اینجا رو هزار نفر زیر نظر دارن یکی از دور ی گلوله سرت خالی کنه  
من چیکار کنم؟،ها

بازومو گرفت کشید ب طرف اتاق پرتم کرد رو تخت  
-هر اتفاقی افتاد حق نداری از این اتاق خارج بشی  
-چرا؟

-فوضولی نکن یا میری زیر تخت یا میری تو سرویس در رو قفل می کنی  
-باشه

از اتاق خارج شد و دد

ر رو قفل کرد

بارید

در رو قفل کردم و بهش تکیه دادم از هر اتفاق احتمالی ای باید جلوگیری می کردم  
صدای زنگ اومد رامبد رسیدش رفتم درو رو باز کردم منتظرش شدم وارد خونه بشه تا وارد شد ی فوش بد داد  
-...انقدر نگهش داشتی تا ...بهمون

-مگه چی شده؟

-یکی ردشو زده از خونه ای که بوده دزدیدنش

-کی؟

...

-فقط امیدوارم کار پلیسا نباشه ب جز اونا هر کی دزدیدتش مرده حسابش کن

وای نه اگه کار پلیسا باشه همومو تو خطریم اگر کسه دیگه دزدیده باشتش میمیره ب ماه بانو چی بگم؟؟؟  
دستم کلافه داخل موهام کشیدم

-چیکار کنیم؟؟

-نگران نباش ما پروندمون پاک پاکه تو آگاهی ، کامیار حداکثر مدرکش شاید آدم ربایی باشه باید فقط ی جور دهنه  
گروهی که کامیار توش بوده رو ببندیم

-اگه کامیار بمیره چی؟

-بهتر دیگه گردن مام نیوفتاده مرگش



-ماه بانو...

-دلَم برا زن داداشم تنگ شده کجاست؟

-خوابه

-ی جور نگهش داشتی که تو خونتم همیشه دیدتش ای شیطون

-رامبد اگه گیر بیوفتیم چی

-سه سوت میپرسم اون ور تا ابا از آسیاب بیوفتن خوبه چندباری تجربه داری دایی خودش گفت این ور همه چیو براتون

راستو ریست می کنم اون ب ما مدیونه

-خسته شدم از این زندگی

-اون دختر ارادتو سختیتو ازت گرفته

-می خوام برای همیشه بزارم کنار

-تو غلط کردی جز تو ب کسی اعتماد ندارم

-رامبد من دیگه نمی تونم ادامه بدم همیشه میترسم ی اتفاقی برای ماه بانو بیوفته مطمئنم تا کارم اینه دلش راضی ب

ازدواج باهام نمیشه

یهو داد زد

-بخاطری دختر داری جا میزنی؟؟ خاک بر سرت

-رامبد برادری کنو خواستم قبول کن

-نه من بهت احتیاج دارم نزار نقطه ضعف تو خودم ازت بگیرم

دفعه دوم بود داشت تحدیدم می کرد عصبانی شدم

-دفعه دومته منو تحدید می کنی بخدا قسم بلایی سر ماه بانو بیاری همه زندگیتو ب باد می دوم

-تو منو تحدید می کنی؟ تو؟؟؟؟

-ماه بانو خط قرمز زندگیه منه

-تو منو ب ی دختر فروختی؟ منی که انقدر برات زحمت کشیدم؟

از رامبد میترسیدم چون همه کار از دستش بر میومد ی موجودی بود که خطرناک تر از خودش وجود نداشت

رفتم نزدیکش زانو زدم جلو پاش

دستشو گذاشت رو شونم تا بلندم کنه. آرام گفت

-چیکار می کنی؟

-نزار ازم بگیرنش... ازم نگیرش... من تازه دارم میفهمم آرامش چیه

-بارید اون ی نقطه ضعف اون تو رو نابود می کنه ی مدت باهش باش بعد بزارش کنار تموم

-اما من اونو برای همیشه تو خونم می خوام

-وای وای پسر از دست رفتی

با دست هلم داد تا بلندشم

-||| بسه بلند شو  
 از جاش بلند شد و ب طرف در خروج رفت  
 -خیلی کار دارم خداحافظ  
 -در جریانم بزار خدافظ  
 از خونه خارج شد برگشتم کلافه رو مبل نشستم  
 همه چی قاطی پاتی شده بود کلافه بودم فشار عصبی روم زیاد بود  
 نیاز ب یکم سرگرمی داشتم بهتر بود میرفتم پیشش  
 ب طرف اتاق رفتم در رو باز کردم و و داخل شدم رو زمین دار کشیده بودو داشت زیر تختو نگاه می کرد  
 -هیس سر صدا نکن دوتا سوسک دارن با هم دعوا می کنن خیلی بامزدس زیر تخت خیلی کثیف بود فکر تمی کردم  
 باعث سرگرمیم بشه  
 قربون این سرگمیش سرگرمی من اینه سرگرمی اینم جنگ سوسکا  
 -ا کدومش اسلحه داره ؟  
 -مسخره نکن  
 با دست راست چنگ زدم ب پیرهنش با دست چپم چنگ انداختم ب کمر شلوارش خیلی آروم آوردمش بالا هی دستو  
 پا میزد  
 -وای الان میوفتم بزارتم زمین  
 هی دستو پاشو تکون میداد منم هی بیشتر میاوردمش بالا  
 -تو رو خدا الان میوفتم میترکم بزارتم زمین  
 گذاشتمش رو تخت و خم شدم زیر تخت دوتا سوسکام تو دستام گرفتم تا دیدتشون جیغ زدو رفت عقب  
 -نظرت چیه جلوی چشمت جنگ کردنشونو ببینی ؟  
 -با من از این شوخیا نکن بندازشون کنار  
 -شرط داره باید زیر تختو تمیز کنی  
 -نهههه اونجا سوسک خونست  
 نشستم رو تخت جلوش که فرار نکنه  
 -پس بیا باهاشون بازی کن  
 بدتر خودشو جمع کرد  
 -منو نگاه  
 تا نگاهم کرد دوتاشم ول کردم  
 روش وای عجب صحنه ای بوددد  
 یهو بلند شد شروع کرد ب دویدن یکی یکی لباساشو در آوردن تو هر قدمم ی جیغ میزد

از لذتو سرگرمی ای که برام ساخته بود زدم زیر خنده نگاهش کردم... واو کی این طوری شد!!! خندم خشک شد زول  
زدم بهش

داد زد

-ازت متنفرم

نه وقت از خود بی خود شدن نبود تازه حالش خوب شده بود  
برای عوض شدن جو انگشتم ب طرف موهای بازش گرفتم

-رفت تو موهات

خرمن موهاشو ریخت جلو صورتشو تن تن تکون داد بعد از چند دقیقه همشو یهو پرت کرد بالا  
همه دینو ایمونمو با خودش برد مست اون همه زیبایی شدم ...

خیلی نازه ...

دید دارم خیره خیره بهش نگاه می کنم هول کرد مطمئنا ترسید دوباره اون وعضی بشه... لباساشو جمع کرد اومد رو  
تخت وایساد تن تن لباساشو می تکوندو می پوشید که یهو سوسکه افتاد پایین ی جیغ بنفش زد پرید بغلم

-تو رو خدا اینارو جمع کن

وقتی این طوری میپرید بغلم دل ب لرزه میوفتادم دوست ندارم اذیت بشه گذاشتمش زمین دوتا سوسکام تو ی مشتم  
گرفتم پرتشون کردم از پنجره بیرون

-رفتن خونشون لباساتو بپوش برام چایی بزار

رفتم جلو از پیشونیش ی بوس کردم لباسمو برداشتم عوض کردم اونم رفت آشپزخونه ...

نزدیک یک هفته از دزدیده شدن کامیار گذشته اما هیچ اتفاقی نیوفتاده احتمال میدم کشته باشنش از بهانه هاو سوالی  
ماه بانو درباره کامیار خسته شده بودم خودش میگفت کامیار زدنس اینو حس می کنه اما من دیگه امیدی نداشتم ب

زنده بودنش امیدم که فرار کرد یعنی دستم بهش برسه تیکه تیکش می کنم چون ماه بانو گفت اون شبی که اونارو اون  
وعضیتی دیده بوده تازه از حمام اومده بوده که امید بی خبر بی اجازه وارد اتاقش میشه و با چرب زبونی می خواسته اونو

راضی کنه حرفاشم باور کردم چون ماه بانو این کاره نبود

همه کارا محموله ها همه چی خوب پیش می رفت ساعت هفت شب بو که وارد خونه شدم ی سکوت سنگینی تو خونه  
بود ...

ماه بانو

تو اتاقم مثل همیشه بیکار نشسته بودم داشتم ب زندگی بهم ریختم فکر می کردم غرق فکرام بودم که یهو در باز شد  
ترسیدم دستمو گذاشتم جلو دهنم

صحنه جلو چشمم غیر قابل باور بود هر لحظه چشمم بازتر میشد یعنی واقعی بود؟

چندبار پلک زدم اشکام جاری شد یعنی واقعا کامیار جلوم وایساده بود؟

از جام بلند شدم رفتم جلوش دست کشیدم ب صورتش واقعی بود

-سلام آبجی

تا صداشو شنیدم پریدم بغلش همه بغضام یهو ترکید همه سختیای این روزا... همه تلخیا... دردا انقدر محکم فشارش میدادم که دستام جونش رفته بود

-قربونت برم من همه این اتفاقات تقصیر منه منو ببخش

واقعا این اتفاقا تقصیر کی بود؟؟؟

-باربد می گفت امید کشتت میدونستم دروغ میگه

از خودش جدام کرد با تعجب پرسید

-امید که؟

-پسرعمو ... کسی که هیچ وقت فکرشم نمی کردم این کاره باشه

دشتاشو کلافه کشید تو موهاش

-فرار کرده

-حتما بگیرش تا تقاص اشتباهاتشوپس بده

-ببینم باربد کجاست؟

-از صبح رفته هنوز نیومه

-من با ۱۶ نفر اومدم انقدر منتظر میمونم تا بگیریمش

دلَم ی جور شد یعنی باربد بره زندان؟

-باشه پس تو خونه قایم شید تا رسید بگیریدش

-تو رو میفرستم بری خونه پیش مامان عزیز دلَم دیگه نمیزارم اتفاقی برات بیوفته...

باید چیکار می کردم؟ دلَم ب رفتن نبود موندنم جایز نبود

بالاخره تصمیمو گرفتم و با یکی که باربد رضا صداسش کرد فرستادم خونه همش استرس داشتم نگران بودم دلَم راضی ب دستگیر شدن باربد نبود

اما دیگه کار از کار گذشته بود تا در خونه رو دیدم انرژی زیادی گرفتم و دوییدم ب طرف خونه دلَم مامانمو می خواست بغلشو مهبتشو همشو می خواست ...

باربد

سکوت خونه برام عجیب بود استرس بهم میداد ب طرف اتاق رفتم دلَم براش تنگ شده بود می خواستم امروز ببرمش دریا کوه جنگل خلاصه همه جا ببرمش

در رو باز کردم ولی چندتا اسلحه رو دیدم که گرفته شدن رو ب روم و چند تام پشتم بودن کامیار اسلحشوپایین آورد و نزدیکم شد

-بالاخره گیر افتادی

نه الان باید ماه بانو جلوم باشه نه اینا

-ماه بانو کجاست؟

-اسم خواهرمو ب دهند نیار

داد زدم

-خواهر تو زن منه می فهمی؟

قیافش وا رفت

-چی

-اره زنه

یدونه زد در گوشم و یکی دیگه از پشت بهم دست بند زد. همهشون ازم میترسید حتی با اسلحه

کامیار-ببریدش این....

تسلیم شدم اگه نمیرفتم پام بیشتر گیر میشد پروندم که پاکه مگه جرماى کوچیک بتونن بندازن گردنم

نشستم تو ماشین دو طرف کنارم نشست یکیم جلو سرمم کیسه کشیدن امیدوارم رامبد بتونه کاری کنه یا حداقل اونو

نگیرنش ....

الان چند روزه تو بازداشتم هر چقدر شکنجم کردن حرفی نزدن یعنی میمردم حرف میزدنم کامیار فهمید که چه اتفاقی

بین منو ماه بانو افتاده و برای تلافیش بدترین شکنجه هارو از اون میدیدم با این که تمام مدرکاشون ازم در حد دزدین

کامیار و نگه داشتن ی دختر و چندتا کوچولو کوچولو دیگه بود

کامیار همه چیو دربارم میدونست ولی نمی تونست مدرکاشون پیدا کنه منم که سخت جون تر از این حرفا بودم

رامبد دنبال کارام بودن صد در صد، فقط کاش زودتر از این جا خلاص شم دلم

برا ماه بانو ی ذره شده انقدر دلم براش تنگ شده که توهم میزنم کنارمه

در باز شدو کامیار وارد شد بدون هیچ حرفی موهامو کشید

-کور خوندی بزارم این بارم در بری شده همه عمرمو بزارم برای مدرک پیدا کردن میزارم

هر چی بود برادر زنه بود بخاطر همین تو این همه بازجویی یک بار بهش توهین نکردمو هیچی بهش نگفتم

-از داداشتم مدرک گیر میارم حالا ببین

-داداش گلم ما گرگ بارون دیده ایم

یهو ی مشت زد تو دهنم

-خفه شو نمیزارم این بار نمیزارم، بابام نتونست من می تونم شماهارو از ریشه بکشم بندازم بیرون

حرف دلمو گفتم

-دلم برای ماه بانو تنگ شده

ی مشت محکم تر زد

-...خوری خفه شو ....

-زنمه عمرمه زندگیمه

بازم ی مشت دیگه

-دوسش داشتیو این طوری زندگیشو خراب کردی؟ نکبت عوضی

-اون اتفاق می افتاد اونم فقط ب دست خودم  
 با این که این حرفا کامیارو وحشی می کرد اما حقیقت بود  
 -کامیار من از وقتی ماه بانو وارد زندگیم شد هر روز یک قدم از خلاف دور شدم هر روز یک قدم خوب تر شدم  
 -خفه شو  
 -می خوای بزنی؟ بزنی اما گوش بده من از ماه بانو نمی گذرم ب اون خدایی که اون بالاست بخوای ازم دورش کنی  
 روزگارتو سیاه می کنم منو این تو چقدر می خوای نگه داری ها؟ یک سال؟ دو سال؟ سه سال؟؟؟؟بالاخره در میام ماه بانو  
 باید فقط با من زندگی کنه  
 -داغشو ب دلت میزارم  
 -منم داغی که میکشمو دو برابرشومی پس میدم  
 ماه بانو  
 دو ماه که برگشتم خونه همه چی خوبه کامیار هست مامان هست با این که بازم رامبد تحدیدمون کرده هی خونه عوض  
 می کنیم اما بازم خدارو شکر که پیش مامانم  
 داشتیم مکارانی برای نهار میپختم که بوش حالمو بد کرد یهو چندتا عق زدم وای چرا این شکلی شدم؟؟ یهو همه معدم  
 انگار حجوم آورد ب طرف دهنم ....  
 دوییدم سمت سرویس همه رو بالا آوردم چم شده بود؟  
 علایم واسه حاملگی بود نه امکان نداره خدایا رحم کن  
 از سرویس خارج شدمو ب در تکیه دادم سر خوردم اومدم پایین یعنی انقدر بد شانس بودم؟  
 باید میرفتم آزمایش  
 بدو بدو رفتم اتاقم لباسامو پوشیدم و از خونه خارج شدم رفتم پیش ی دکتر ازم تست خون گرفت خونمو کشید گفت  
 چند دقیقه دیگه بهت میگم هزار بار مردم اگه مثبت باشه چی؟؟؟نه خدایا نه تحمل آینو دیگه ندارم  
 -خانم مبارکه  
 سیاهی رفت چشمم از دیوار گرفتم نه خدا این کارو با من نکن رفتم دست دکتر رو گرفتم  
 -خانم دکتر تو رو خدا تو رو خدا بگو چیکار کنم این بچه بیوفته؟  
 -چرا خانم بچه که نعمته اگر بخوای همچین کاری کنی باید برگیه پزشک قانونی بگیری  
 بغضم ترکید  
 دکتر رو ول کردم از مطب خارج شدم داغون شدم با یک بار رابطه یعنی الان باید نزدیک دو یا سه ماهش باشه  
 اصلا نفهمیدم خودمو چطور ب خونه رسوندم همه جونمو گرفته بود آین اتفاق داخل خونه شدم کامیار رو اول دیدم  
 خودمو انداختم بغلشو زار زدم هی ازم می پرسید چی شده اما چی می گفتم؟؟  
 -بانو تو رو خدا بگو چی شده  
 -بانو داری جونمو ب لب میرسونی حرف بزنی

روشو نداشتیم...می گفتم از اون مردی که ازش متنفره بچه دارم؟؟؟خون اون مرد تو رگاشه؟؟؟تو این سن؟؟بدون اسمی تو شناسنامم؟؟؟

-جون مامان حرف بزن بگو

-باردارم

خشکش زد

-کامیار روم سیاه بخدا دست من نبود من اصلا راضی نبودم او....

-هییس دیگه ادامه نده

اشکاش سرازیر شد

-بدبختیای ما تمومی نداره

-چیکار کنیم؟؟

از جاش بلند شدو بدون حرف رفت تو اتاقش در رو هم بست

دیگه بی آبرویی در این حد؟؟؟

انقدر گریه کردم که از هوش رفتم....

بارید

فرستاده بودنم زندان اوین تا دادگاه بعدی که حدود دو هفته دیگست

هر شب با رویای بودن ماه بانو می خوابیدم صبحا ب امید درست کرده صبحونه برام بلند میشدم

عاشق نبودم...مجنون بودم....بعضی وقتا خودمم باورم نمیشد این طوری ی دختر باعث بشه توهمی هم بشم قرصای

اعصابم بیشتر شده بود سیگارامم بیشتر لاغر تر از قبل شده بودم و خیلی گوشه گیر تر

روزام ب بدترین شکل می گذشت خسته کننده بود

یهو بلند گو اسممو صدا زدکه ملاقاتی دارم تعجب کردم یعنی کی بوده؟؟

رفتم اتاق ملاقات که ی سرباز برم داشت برد کلا از قسمت زندان بیرون بردتم تو ی اتاق که فقط ی میزو دوتا صندلی

داغون داشت

چند دقیقه گذشت در باز شد همه رویاهام واقعی شد بالاخره بعد از مدت ها دیدمش با چادری که سرش بود و چهره

خیلی تکیده شده

نا خودآگاه با ذوق بلند شدم رفتم طرفش

دستشو آورد بالا با بغض گفت...

-جلو نیا

پاهام چسبید زمین چرا با بغض گفت چی شده بهش

-چرا ناراحتی؟

یهو زد زیر گریه

حرف نمی زد هیچی نمی گفت فقط گریه می کرد

نتونستم تحمل کنم رفتم طرفشو تو اغوشم گرفتمش همه بدنم شل شد همه وجودم آرام شد چشمامو بستم تا حسش  
کنم اونم هیچ مقاومتی نمی کرد انقدر تو بغلم نگهش داشتم که بالاخره حرف زد  
-زندگیمو آیندمو خراب کردی  
سرشو ناز کردم  
\_هموشو جبران می کنم  
-این رسواییه تو بطنمو چی؟  
ی شک بهم وارد کرد حرفش... یاد قرصی که بهم داده بود همسر دوستم که بدم بهش ولی گمش کردم و دنبالش نگشتم  
افتادم اسمش قرص اورژانسی بود نگفت

برا چی داده منم اهمیت ندادم  
تو غرق افکارم بودم که حرف زد  
-من باردارم تو زندگی منو خراب کردی  
نمیدونستم خوشحال بشم یا نگرانو ناراحت  
اما شادی شدیدی روتو دلم حس کردم دستامو گذاشتم دو طرف دستاش کشیدمش عقب تا صورتشو ببینم مادر  
بچموووووو چقدم کوچولوع قربونش برم من چقدر دوستش دارم لبخندم رو لبام عمیق تر شد سرمو بردم دم گوشش  
-قربون مادر بچه هام... خودم دوتاتونم بزرگ می کنم  
بهم با چشمای باز نگاه کرد  
زدم زیر خنده  
ماه بانو - بجای این که بگی ببخشید می خندی  
-چرا ناراحت باشم عشقم؟ تو...مادر بچم...خانم خونم...عزیز دلم رو دارم ناراحت باشم  
-خیلی نامردی خودت این جا جات خوبه ب فکر من نیستی که با این حرفش دلم گرفت راست می گفت من این جا تو  
بندم اون بیرون، ماه بانو چیکار میکنه؟ تنها؟ یا بچه ای که اسم پدرش تو شناسنامشم نیست  
چشمام پر اشک شد بغلش کردم  
-منو ببخش همشو جبران می کنم  
-دلم گرفته از همه دنیا  
یهودر رو زدن و کامیار سرش اومد داخل  
-ماه بانو بسه بیا بیرون  
بعد رفت بیرون  
نه نباید میرفتی  
ماه بانو رو محکم تر بغل کردم  
-نمیزارم بری نمیزارم زنو بچممم ازم دور کن



ماه بانو-می خوام بندازمش

چییییییی

داد زدم

-وای ب حالت یعنی وای ب حالت بخوای همچین کاری کنی ماه بانو دنیا رو خراب می کنم اگه ی مو از سر اون بچه کم بشه

یهو اونم عصبانی شد

-نگهش دارم که چی بشه ها؟! این نشونه رسواییمو نگه دارم که چی بشه ??? بگم باباش کیه؟ کجاست؟

-همین امروز عقد می کنیم

-میندازمش

-بی خود کردی نگهش میداری فکر نکن دست من این جا بستس باید زود عقد کنیم

-نمی خوام نمیزارم دیگه نمیزارم زندگی این بچم خراب شه

-نمیزارم حتی دلش بلرزه نمیزارم کسی جرعت کنه پشتت حرفی بزنه فقط نگهش دار تا بتونم از این جا خلاصشم اصلا تو دلت میاد ی بچه چندماه رو بندازی؟

زد زیر گریه

-دلم نمیداد اما چیکار کنم؟ ها؟ ب چی دلم قرص باشه؟

-ب من ماه بانو من توبه می کنم عوض میشم تو رو خدا خودتو این بچه رو ازم نگیر ..

بازم کامیار ماه بانو رو صدا زد

عصبی شدم داد زدم

-نمیزارم ببریش

کامیار قاطی کرد اومد تو اتاق

-تو گوه می خوری نزاری هنوز آدم نشدی

یقمو گرفت در حد دعوا نبود با این که هیکلش ورزیده بود

کامیار-تا انتقام خراب کردن زندگی خواهرمو ازت نگیرم نمیزارم بمیری

-زنمه...بچمه...زندگیمن.... اشتباه کردم پاشم وایمیسیم

ی مشت زد تودهنم

-خفه شو تو زندان می خوای پاش وایسی؟ کثافت تو هنوز اسمت تو شناسنامشم نیست

-همین الان...همین امروز عقد می کنیم

-ه کور خوندی این بچه رو میندازه از شرر تو توله توام راحت میشه شه

دیگه داشت کفریم می کرد هولش دادم چند قدم رفت عقب  
 -حرف دهنتم بفهم دهنتمو...اگه بخوای بلایی سر بچه من بیاری  
 حمله ور شد ب طرفم که ماه بانو جیغ زد  
 شنیده بودم زن باردار ترسو استرس براش خوب نبود  
 با دستامو کامیارو کنترل کردم  
 -بانو از اتاق برو بیرون بحشون مردونست  
 همون جور مثل ابر بهار گریه می کرد  
 -نمیرم...نمیرم شما می خواهید دعوا کنید  
 ب کامیار نگاه کردم و گفتم  
 -بگو بره بیرون ترسو استرس براش خوب نیست  
 تعجب رو کامل میشد از نگاهش فهمید  
 ازم فاصله گرفت و رفت طرف ماه بانو دستشو گرفت ببرتش بیرون  
 -من نمیرم شما می خواهید دعوا کنید  
 کامیار-نه آجی برو بیرون ما یکم حرف میزنیم میام میبرمت خونه  
 -ماه بانو عزیزم برو بیرون مشکلی پیش نیاد  
 ی نگاه ب من کرد ی نگاه ب کامیار بعد رفت بیرون ب کامیارم گفت نیاد  
 حالا منو کامیار بودیم امیدوارم کارمون ب جاهای باریک نکشه  
 -هوی عوضی فکر خواهرمو اون بچه رو از سرت بیرون کن  
 -بین کامیار من توبه می کنم عوض میشم درست میشم دور همه چیو خط می کشم...حرف من حرفه... زنو بچمو ازم  
 نگیر من پروندم پاک پاچه زیاد بمونم ی ساله اگه تو بگذری از شکایات کمتر میشه ماه بانو هم بگذره کمتر و کمتر میشه  
 مردی کن... کار خیر کن...ی فرصت بهم بده مواظبشون باش تا من بیام  
 -حرف حرف ماه بانو، هر چی بگه همون میشه  
 -ب خدا قسم دوشش دارم  
 -دوشش داشتی این طوری گند نمیزدی ب زندگیش  
 -پاش هستم تا آخرش هستم فقط بزرگی کن بهم فرصت بده  
 خم شدم دستشو بوس کردم  
 دستشو کشید عقب  
 -من از شکایتم نمی گذرم هنوزم دنبال مدرکم  
 هر کار می کنی بکن فقط زنمو...بچمو ازم نگیر که اون وقت هزار بار بدتر از گذشته میشم  
 -تحدید می کنی؟  
 -تحدیدو کسی می کنه که قدرت دستش باشه این تحدید نبود حقیقت بود چون همه زندگیمه اون دختر

سکوت کرد احساس کردم روش تاثیر گذاشته  
 -دعا کن مدرکی ازت گیرم نیاد که اکه بیادخودتو مرده فرض کن ماه بانو اون بچه تو شکمشم فراموش کن  
 بدترین اتفاق بود که میشد بهش فکر کرد  
 -ولی ی تحدید گذاشتم کنار برات...بخوای ماه بانو رو ازم بگیری روزگارتو مثل سیاهی شب می کنم  
 اومد جلو ی مشت دیگه زد  
 -تو هم ی چیزو بدون کور خوندی اگه فکر می کنی ب ماه بانو میزارم راحت برسی تاوانش خیلی سنگینه  
 -کی عقد کنم  
 -هر وقت خود ماه بانو خواست  
 -باید بخ

واد

...

ماه بانو

خیلی دلم براش تنگ شده بود اینو وقتی دیدمش فهمیدم  
 هنوز باور نکردم باردارم مگه میشه؟؟من بچه تو شکممه بچه کی؟ی مردی که زندانه اسمشم تو شناسنامم نیست  
 -بلند شو بریم عزیزم این جا برات خوب نیست  
 صدای کامیار بود کی اومد نفهمیدم حرکت کردم دنبال کامیار بردتم خونه  
 می خواست از خونه بره بیرون که صداش کردم  
 -کامیار؟  
 -جانم  
 -من از شکایتم می گذرم ازت می خوام ی لطفی در حق من بکنو تو هم بگذر  
 چپ بهم نگاه کرد  
 -چرا اون طوری نگاهم می کنی؟چیکار کنم ها؟دلم نمیاد بچمو بندازم همیشه هم تنهایی بزرگش کنم چاره ای ندارم باید  
 بارید ب سمت خودم بکشم  
 -باشه شکایتامونو پس می گیرم  
 -ب جز اینا چقدر باید زندان بمونه؟اگه مدرکی گیر نیارم هیچی این ی ماریه که لنگه نداره معلوم نیست چند نفرو  
 خریده چند نفرو سرشونو زیر آب کرده تا ب این جا رسیده  
 -هر چی باشه الان پامون بهش گیره  
 -کی گفته گیره بندازش گنااهش پای من  
 بغض کردم  
 -آره گفتنش راحتته

-اعصاب ندارم من رفتم  
سریع از خونه رفت بیرون

حالم خوب نبود دلم گرفته بود خدایا باید چیکار می کردم؟؟  
تنها کاری که از دستم بر میاد گریه کردنه حتی نمیدونستم باربدو دوست دارم یا نه  
اصلا بچمو نگه دارمش یا...یا...نه اصلا نمی تونم ب کشتنش فکر کنم اصلا اصلا  
باید باز ب دیدن باربد میرفتم باید میگفتم عقدم کنه حداقل .  
چند روز گذشت ی روز کامیار اومد خونه گفت بلندشو بریم آخوند اوردم  
لباسامو پوشیدم بدون هیچ شوقو ذوقی مامانه بیچارم که کارش فقط گریه بود بهم می گفت بچه رو انداختن گناه از اون  
ورم نمی گفت بچه رو نگه دار بیچاره روز خوش ندیده  
سه تایی نشستیم تو ماشین رفتیم ب طرف زندان قرار بود تواتاق ریس زندان باشیم آخه با کامیار شنا بود سه تایی رفتیم  
تو اتاق منتظر شدیم تا باربدم بیارن  
اوم ازدواج مارو ببین چه رویاهایی داشتیم چی شد  
بعد از چند دقیقه وارد اتاق شد و سلام کرد دست مامانم خواست ببوسه که مامانم روشو کرد اون ور اومد کنار من  
نشست ی جور نگاهم می کرد انگار تو عمرش آدم ندیده  
آخونده شروع کرد ب خوندن دلم خیلی گرفت یهو باربد دم گوشم گفت  
-بله رو بگو  
با بغض نگاهش کردم آین پدر بچمه؟  
-بله  
تنها کسی که لبخند زد کامیار بود داد میزد خوشحالی خیلی زیادش، ب آخونده نگاه کرد آخونده هم ی جعبه کوچیک از  
کیفش در آورد داد ب کامیار وا این چیه؟؟؟  
باربد جعبه رو گرفت جلوم و بازش کرد  
-کمه ولی جبران می کنم  
آخونده هم خریده بود یعنی؟؟وای این حلقم بود؟؟؟خیلی خوشگله نگینای ریزو درشت بود با زمینه طلایی ی بند  
انگشتمو راحت می گرفت  
-خیلی خوشگله  
آخوند-بزارید برای آقارو هم بخونم بعد  
برای باریدم خوند اونم گفت بله امضا هارو هم زدیم همه کارارو کردیم شیرینیم هیچ نخوردیم یعنی هیچ کدوممون  
انگیزشو نداشتیم  
ریس زندان -بخاطر گل روی آقا کامیار ی مدت کوتاهی تنهاتون میزاریم  
و همه از اتاق خارج شدن

چه عقد مسخره ای بود  
-عزیزم ب من نگاه کن  
پشتمو کردم بهش  
اومد کنارم نشست بی خبر دستشو گذاشت رو شکمم...

مثل برق گرفته ها تکون خوردم تا خواستم بلندشم با دستش نگه‌م داشتن تو بغلش فشارم داد  
-کجا عزیزم تازه بهت رسیدم  
صداش پر از شوقو ذوق بود حس خوبی بهم داد لحنش اما نباید پرو میشد  
-ولم کن بلندشم برم  
-نه نمیزارم  
دستشو نیشکون گرفتم ول نکرد با دستام زور دادم دستاشو باز کنم هیچی نشد موهاشو کشیدم تا دردش بیاد اما انگار  
هیچی حالیش نبود  
-ب خودت فشار نیار خوب نیست برات  
-گفتم ولم کن برم  
-داری عصبیم می کنیا  
یکم زبونم دراز تر از قبلنا شده بود چون الان اونو که گیره نه من -مثلا می خوام چیکار بکنی ها  
-اوم ی کاری که خیلی دوست دارم  
-همین الان ولم می کنی یا جیغ میزنم بیان پوستو بکنن  
-وای خیلی ترسیدم این کارو با من نکن  
دست ب سینه شدمو اخم کردم دقیقا پشت من بودو از پشت بغلم کرده بود گرمای دستشو حس کردم رو شکمم آخر  
کار خودشو کرد  
-بهتر از این لحظه هم مگه داریم  
یهو داخل شکمم انگار چیزی تکون خورد که انقدر برام عجیب بود یهویی دستم گذاشتم رو دست باربد که رو شکمم بود  
-اخ  
-ای جونم بچم حس کرد گرمای دستمو  
الان که تکون خورد باور کردم که باردارم واقعا دست باباشو حس کرد یعنی؟  
خیلی آروم بلندم کرد نشون رو پاش  
-دوست دارم شبیه تو بشه  
سکوت کردم

-اون اخونده ی کارت بانکی بهت میده که رمزس تاریخ تولدته نزدیک دیویست سی صد ملیون پول توشه ازت می خوام فقط ب خودت برسی تا من از این جا در بیام ازت می خوام مواظب خودتو بچم باشی قول مردونه میدم همه رو جبران کنم

-نمی خوام

-باید بخوایش

-بهم زور نگو الان دیگه ازت نمی ترسم

-اوخی ببینیمو تعریف کنیم در بیام اولین کاری که می کنم ی خونه اجاره می کنم تو تهران میریم خونمون

-من از پول حروم ب بچم چیزی نمیدم

-اون پول زحمته همه سالاییه که کار کردمواز راه حلال پول در آوردم نترس من بیشتر از تو حواسم ب اون بچست -گفتم پولتو نمی خوام من...

حرفم تموم نشده بود که انگار لبام وایساد ... کل بدنم انگار حرارتش ب هزار رسیده بود

نیاز داشتم ب دوست داشتنش، ب نوازشش

بعد از چند دقیقه بغلم کرد

-از خدا ممنونم که تو رو دارم

در زده شد

بلندم کرد نشوند رو صندلی بغلیش

-بفرما

-ریس زندان سلام داد رفت نشست سر جاش

-بیرون منتظرتن ماه بانو خانم

-بله خدانگهدارت

بدون نگاه کردن بهش از اتاق خارج شدم...

بارید

برم گردوندن داخل زندان خیلی انرژی داشتم ای جانم تکون خورد...بچه من...تو شکم عشقم...

انقدر کیفو کوک بودم سرمو کوبوندم ب دیوار چندبار

صدای اخم در اومد ولی حس خوبی بهم داد تا الان دادگاهام همش ب نفعم بوده بانو کامیارم که شکایتاشونو پس گرفتن

بقیشونم رامبد راستو ریست کرده بود فقط امیدوارم قبول کنم استعفای منو از این کار چون اگه نخوادو نزاره نمی تونم

جلوش وایسم ....

الان نزدیک یک ماه که ماه بانو رو ندیدم ولی قراره آخر این ماه آزاد بشم نامرد حتی نیومد ب دیدنم یا حداقل بهم بگه جنسیت بچه رو

حق داره ازم دلگیره... منم از این زندان دلگ

یرم کاش زود تر آخر ماه بشه فکر کنم نزدیک شیش ماهش میشه، دانشگاهشو چیکار می کنه؟ نکنه رفته شمال تنها زندگی می کنه باز، نه می کشمش اگه تنها بلند شده رفته باشه. با رامبدم کمو بیش در ارتباط بودم قصد کرده برای ی مدت طولانی از ایران خارج بشه و از خارج از کشور کارارو زیر نظر بگیره خدارو شکر بهم زیاد گیر نداد که نباید کارو ول کنم فقط گفت خودت میدونی زندگی خودت افتادی تو دردرس نیا سراغ من البته الکی میگفت بیشتر از این حرفا دوسم داشته رفتم رو تخرمو با یاد ماه بانو بچمون خوابم برد ...

ماه بانو

الان پنج ماهه شدم همه سونوگرافی غربال گریارو رفتم نه ب درسم می رسیدم نه ب دانشگاهم ی سره حالم بد بودو بالا میاوردم شکمم خیلی بزرگ شده بود در این حد ه اصلا دلم نمی خواست برم بیرون از نظر روحی داغون جسمی داغون روانی داغون بیچاره بچم که ورودش ب این دنیا این طوری بوده

رو صندلی نشسته بودم با مامانم منتظر بودیم صدامون کنه

بالاخره نوبتمون شد

وارد اتاق شدم ی مرد میان سال بود بدون نه سلامی نه علیک گفت بزن بالا بخواب ایش پرو بارید بود که حالتو میگرفت ی ژل زد ب بندمو ی دستگاه رو فشار داد رو شکمم انقدر آب خورده بودم که احساس می کردم شکمم دو برابر شده

-بچتون پسره صحیحو سالم اینم ضربان قلبش

صدای قلب بچم پخش شد تو اتاق از هزار تا آهنگ برام قشنگ تر بود کاش باربدم بود ...

نه بهتر که نیست اه اه

مامانم کمک کرد لباسمو مرتب کردم و از اتاق خارج شدیم

-مبارکت باشه دخترم

-ممنون مامانی هرچیه نگهش داشتم پس دوشش داشته باش

-مگه میشه نومو دوست نداشته باشم؟

ی دونه بوشش کردم

-قربونت بشم من

رفتم ب طرف خونه اولای اذره فکر کنم بچمم مثل خودم اسفندی بشه فقط خدا کنه ۳۰نشه مثل من

الان چندماه که دانشگاه نرفتم مریمم هر بار بهم زنگ میزنه نمیگم بهش چه بلاهایی سرم اومده باردارم اصلا روم نمیشه بگم. بچه اونم پسر بود شبیه باباشه

کلا بیخیال امثال دانشگاه شده بودم خدارو شکر که بخاطر بارداری حداقل ی چندماه از درس راحت بودم

بعضی روزا با مامان میرفتم خرید هر چی دوست داشتم براش میخریدم با کارت باربد وظیفشه کمر ب تموم کردن کارت  
 بسه بودم ولی مگه تموم میشددد این همه خرج کلا ده ملیون شده بود  
 تو خونه تنها بودم مامانم رفته بود روضه داشت خوابم می برد که زنگ در زده شد  
 وای نکه کی می خواد این هیکل بشکه رو تکون بده تا آیفون بره با هزار بد بختی تکون دادم و رفتم طرفش تصویرو زدم  
 بیاد وا فقط ی عالمه گل معلوم بود  
 -کیه؟

-سلام براتن گل فرستادن تا من بیارم

-از طرف کی؟

-نمیدونم ی پاکت کنارشه

-برای کیه؟

-نوشته ماه بانو روش

کنجکاو شدم

-باشه الان میام جلوی در فقط یکم طول می کشه

-مشکلی نیست عجله نکن آروم بیا

وا چرا یهولحنش عوض شد

ب طرف حیاط رفتم انقدر شکمم بزرگ بود زیر پامو نمیدیدم بین من ب نه ماه برسم چی می خواد بشه شکمم  
 تاتی تاتی بالاخره رسیدم ب در در رو باز کردم تا نگاهم ب چهرش افتاد ی جیغ خفه ای زدمو دستم گذاشتم جلو دهنم  
 هنوزم ازش میترسیدم شدت ترس انقدر بود که بچم ی تکون شدید خورد دو دستی شکممو گرفتم ..  
 -چی شد؟

بیخیال بچه شدم خواستم سریع درو ببندم که پاشو گذاشت جلو در

-چیکار می کنی دختر

-از این جا برو نمی خوام ببینمت

-عمرا بعد از این بزارم حتی ی لحظه ازم دور بشی

-گفتم ب همون طور فشار میدادمو اون پاش اون وسط بود

-انقدر ب خود فشار نیار خودت که میدونی نمیزارم بسه بشه پس مثل ی دختر خوب برو کنار تا عصبی نشدم درو هول  
 ندادم

باید چیکار می کردن؟؟؟

تو ی تصمیم ناگهانی در رو ول کردم مثلا ب طرف خونه دوییدم تا ب گوشیم برسمو ب کامیار زنگ بزدم بیاد قدم اول  
 گذاشتم چند ثانیه طول می کشید تا زیر پامو چک کنم قدم بعدی بزارم سرعتم از لاکپشت بدتر بود یهو دستاش پیچیده  
 شد دورم و بغلم کرد

-خودم ببرمت بهتره لاکپشت خانم فقط لاک تو جلوته



....

بغلم کرد

-هی مواظب باش

-چه حالی میده زنوبچتو با هم بغل کنی

-بزارتم زمین زود باش

-والا من حوصله این حرکتای لاکپشتیتو ندارم

ب طرف خونه حرکت کرد در رو باز کرد بردتم گذاشت رو مبل

-من برم گل و وسایلا رو بیارم

تا روشو اون ور کرد بره، دستمو دراز کردم گوشیه بردارم

-کامیار میدونه زحمت نکش

ب مامانم زنگ میزنم بیاد

-مامانتم میدونه نکشونش بیارش

-دروغ می گی

-دلیلی ندارم برای دروغ اونا منو قبول کردن البته با شرط این که توبه کنمو سابقم پاک بشه ب در رسیدو خارج شد

خدارو شکر که قبولش کردن ناقولا ها هیچ ب روم نیاوردنا

بعد از چند دقیقه با همون دست گل که پر از رز قرمز صورتی زرد سفید بود که ب صورت دایره کنار هم چیده شده

بودش و چند تا پلاستیک دستش وارد خونه شد

-این گلارو برات خریدم و چندتام لباس برای پسر خوشگلتم تو که نگفتی بهم بچم پسره مجبور شدم از کامیار بپرسم

حسودیم شد اوم برا اون خرید کرده برا من هیچی نگرفته

-خودم براش لباس خریدم

-خوب اینام من خریدم

اومد جلوی پام زانو ز

د و یکی یکی لباساشو در آورد از توشون

-این لباسا خیلی ب دلم نشستن ببین

چه ذوقیم می کرد اصلا آخه ب این هیكلت می خوره

بچه تکون خورد چنان لگدی زد که از رو لباس ی کوچولو معلوم شد

-ای جانم سلام داد ب باباش

اه اه این بچم تا باباشو می بینه فقط جفتک زدن یادش میوفته دستشو گذاشت رو شکمم

-حشش می کنم زیر دستم

از این همه بی توجهبش بهم دیگه داشت اعصابم خورد میشد از حسادت داشتم میمردم فقط حواسش ب بچه بود

-آره راست میگن مرده فقط بچه می خوان

با تعجب نگام کرد صورتم اخمو شده بود

یهو خندیدوی دونه لپمو کشید

-حسودیت شد؟

-نخیرم

-آرهههههه خانمم ب بچشمون حسودیش شد

-گفتم نشد می خوام برم استراحت کنم می تونی بری

-کجا؟

-از این خونه برو بیرون

دستشو گذاشت زیر چونم و صورتشو نزدیک صورتم کرد

-نه انگاری زیادی داری از آروم بودنم سو استفاده می کنی

نکنه عصبی بشه باز حالیش نشه چیکار می کنه بزنه بچم بیوفته

سکوت کردم

-چی شد موش زبونتو خورد؟

هی فشار دستش بیشتر میشد صورتش اخمو تر

یهو دلم تیر کشید

-آخ

تا صدای اخمو شنید هول کردو دستشو برداشت آخ جووون ی راه خوب دیگه پیدا کرده بودم برای کنترل کردنش

-باید استراحت کنم

-اتفاقا منم خیلی خستم میریم با هم استراحت می کنیم

وای دد اینم بیاد؟؟؟

بازم بغلم کرد

-خوب بزار خودم میام

-نمی خواد دو ساعت ی قدم گذاشتن طول می کشه حوصلم نمی گیره

-گفتم می خوام خودم بیام

-بانو خیلی روت زیاد شده ها دفعه آخرت باشه سرم داد میزنی

سکوت کردم باز، ازش متنفرم، زورگو

بهش گفتم اتاقم کدومه واردش شد

-تختم ی نفریه روش جا نمیشیم

-بیا جا میشیم

منو خوابوند خودشم کنارم دار کشید اما گفت پشتم بهش باشه تا وقت بغلم می کنه ب بچه فشار نیاد همش فکر بچه بود اه

همه تختو گرفته بود منه بیچاره ی ذره جا داشتم طوری که اگه دستشو از دورم بر می داشت از تخت میوفتادم بیشعور از قصد این طوری کرده بود فقط دوست داره ی کار کنه که من حرص بخورم -بخواب منم...

حرفش قطع شد فکر کنم خوابش برد حتما خیلی خسته بوده منم سعی کردم بخوابم ... بارید

انقدر آرامش داشتم کنارش که نفهمیدم کی خوابم برد ی خواب آروم قشنگ عالی از خواب پریدم نمیدونم برا چی!!! سرمو آوردم بالا تا چهار ماه بانو رو ببینم ای جونم خواب بود چقدر حس خوبی داشتم خدایا شکرت

آروم طوری که بیدار نشه دستمو بردم گذاشتم رو شکمش هیچ خبری نبود تکون نمی خورد اونم انگار مثل مامانش خواب بود

چشمامو بستم تا حسش کنم هی تو ذهنم تکرار می کردم این بچه منه ها یهوی ضربه کوچولو خورد ب دستم چنان ذوقی کردم که حد نداشت اما چند دقیقه بعد از اون ضربه یهوی ماه بانو اوق زد از جاش بلند شدو با سرعت رفت ب طرف سرویس -چی شد

رفتم کنارش تو رو شویی تا ببینم چی شد بهت هی اوق میزد رنگش مثل کچ شده بود سفید بود بدترم شد -چی شد بهت بریم دکتر بدو

-نه طبیعی نگران نشو

-یعنی چی طبیعیه تو همش اوق میزنی

-زن باردار براش عادی

بمیرم براش با این سنش حتما خیلی براش سخته تحمل مشکلاتش

برش گردوندمو بغلش کردم

-دوست دارم

برای اولین بار دستاشو دورم پیچوندو اونم بغلم کرد

-خیلی تو این چند ماه عذاب کشیدم سر بچه

-بعد از این تمام تلاشمو می کنم ب کمترین حد برسه مشکلاتت

یهو دستو پاش شل شد فشارش افتاده صد در صد اوردمش بیرون کمکش کردم دراز بکشه

-دستگاه فشار دارین؟

-نه

-میرم برات آب قند بیارم

بدو رفتم آشپزخونه آب قند درست کردم بدو برگشتم

دادم بهش خورد لبخند میزد اما برا چی؟

-ب چی می خندی؟

-ب هول کردنات

ای نادون ب من می خندید

-حالا ب من می خندی آره؟ بهت نشون میدم

یهو گفت آخ باز دستشو گذاشت رو شکمش

-چی شد بهت؟

بلند تر خندید

داشت منو مسخره می کرد

-وقتی هول می کنی دستو پاتو بد جور گم می کنیا

.....

-کوفت از این ب بعد دیگه باهات مهربون نمیشم تا حالت بیاد سر جاش

چهرشو مظلوم کرد

-دلت میاد؟

من دلم نمی خوادی خار بره تو پات

-حیف تا وقتی بیچم تو شکمته نمی تونم بزنت

اینو با لحن جدیو خشنی گفتم که خنده از رو لباس مهو شد

یهو دستشو گذاشت رو دو طرف سرشو چشماشو بست یهو چش شد؟؟

-بانو؟؟بانو

صداش مثل زمزمه اومد

-نزن...نزن...از این جا برو از این جا برو...مامان...

رفته رفته صداش مثل داد میشد احساس کردم یاد اون وقتی که شکنجش میدادم افتاده شروع کرد ب چنگ زدن ب سر

صورتو بدنم

-ولم کن از این جا برو. برو.

-فراموش کن گذشته رو

دستاشو نگه داشتیم داد زد

-حالم ازت بهم می خوره تو ... تو... منو زدی... دستمو با چاقو بریدی... کتک زدی... مشت زندی

بغلش کردم

-تو رو خدا فراموش کن گذشته رو بزار ی زندگی جدید بسازیم  
 گریه می کرد حالا هنوز فکر کنم اون روزا جز کابوساشن که انقدر بهش شوک وارد کرد حرفم  
 -نه تو باز منو میزنی تو غیر قابل کنترل  
 -نه عزیزم من پیشت گردنم از مو باریک تره اون موقع دوست نداشتم...مجبور بودم .  
 -خواهش می کنم از آین جا برو  
 واقعا لحنش التماسی بود

دوست نداشتم اذیت بشه  
 -باشه من میرم اما بر می گردم وقتی خونه اجاره کردم انتقالیتم می گیرم هر جور شده  
 پیشونیتو بوس کردم از اتاق خارج شدم تو داشتی از در حیاط خارج میشدم که مامانش سر رسید  
 -سلام پسرم کجا میری شام بمون  
 -سلام مادر خیلی کار دارم انشاءالله ی روز دیگه -هر جور راحتی  
 خم شدم دستشو بوس کردم  
 -ممنونم که قبولم کردین منو پسر تو صدا بزیند  
 -تو مرد خوبی هستی ذاتت خوبه اگه این کاراتو بزاری کنار بهتر از تو داماد نیست  
 چه ذوقی کردم از تعریفش  
 -نظر لطفونه مادر جان خدانگهدارت مواظب ماه بانو هم باشید  
 -خدا ب همراهت پسرم

سوار ماشینی که رامبد داده بود تا تو تهران سوارشم شدمو ب طرف خونه مخفی رامبد رفتم امشب پرواز داشت ی  
 مهمونی کوچولو تدارک دیده بود باید درباره برنامه هاشم حرف میزد  
 رسیدمجلو در خونه زنگ زده در باز شد بین چند نفرو فقط گذاشته برا جلو درش  
 وارد خونه شدم رامبد کنارش دوتا دختر با لباسای مثبت ۱۸ بودن ای حال بد شد خانم من کجا این هرزه ها کجا  
 -به به داداش گلم  
 باند شد اومد طرفمو بغلم کرد الان چندماه که ندیدیم همو محکم تر فشارم داد  
 -قربونت بره داداشت دلم برات ی ذره شده بود  
 اینارو آروم دم گوشم گفتم  
 -مزاحم عشقو حالت شدم نه؟  
 خندید و ب اونا اشاره کرد برن  
 -نه بابا چه خبر از زن داداشم برادر زادمون ؟  
 -خوبن بچم پسر الان نزدیک شیش ماهش باید بشه  
 -ب سلامتی بابا جووون

-مرسی عمو جون  
 رفتیم رو صندلی نشستیم  
 -خوب تعریف کن از بند  
 -بیخیال از مدرکای من بگو همشون از بین رفتن؟  
 -آره مشکلی نیست من امشب میرم لندن و تو هم ب زندگی عادی برس اما باید دور از چشمو آمار کسایی که می  
 شناسمت باشی چون شاید بخوان ازت انتقام بگیرم  
 -گ...خوردن مگه الکیه  
 -دیگه اینارو خودت میدونی اما مواظب باش من سابقتهو پاک کردم اما تو از ذهن خیلیا پاک نمیشی  
 -چاکرتم داداشی ممنونم که قبول کردی کارمو عوض کنم  
 تو خوش باش برا من کافیه خونتم امادس اما تو ی نقطه پرته تا امنیت زنو بچت بیشتر بشه بعد از ی مدت هر جا  
 خواستی خونتهو ببر صد ملیون رهنش کردم پولشم برا خودت  
 دلم آروم شد چقدر خوب که رامبدو داشتم  
 تا زمان پرواز رامبد خونش بودم قاچاقی ریسک داشت نگران بودم اتفاقی براش بیوفته دیشبم که با مهمونیو مهمون بازی  
 گذشت دلم می خواست برم پیش ماه بانو همه فکرم روحم اونجا بود  
 رفتم اول خونه ای که رامبد برام گرفته بود یکم وسایل خوردنیو این جور چیزا ریختم تو یخچالی و یکی رو آوردم تا خونه  
 رو تمیز کنه حیاطشم ی باغبون می خواست  
 تا شب همه کاراشو کردم انقدر این ور اون ور رفته بودم از خستگی نفهمیدم کی خوابم برد  
 ماه بانو  
 داشتم ب اسم بچم فکر می کردم که چی بزارم با اسم منو بارید جور در بیاد اما ب هیچ نتیجه ای نمیرسیدم  
 از وقتی باردار شده بودم ی سره کارم خوردن بود خوبیش این بود که هر چی دلم می خواست برام تهیه می کردن  
 صدای زنگ گوشیم بلند شد دستمو دراز کردم برش داشتم ناشناس بود جواب دادم  
 -بله؟  
 -سلام عزیزم من برگشتم پیشت  
 -ا...امید

-جانم

-تا الان کجا بودی؟

-خارج از کشور

-چرا برگشتی؟ چون من ایران رو بیشتر میپسندم و البته برای برگردوندن تو

-راستش...  
 -چی شده؟  
 -من ازدواج کردم  
 -چیییییییی  
 -نمی تونی برگردم پیشت  
 -با کی؟ چرا به این سرعت  
 -من با باربد ازدواج کردم  
 -میکشمش مردک...  
 -فوش نده من باردار شدم بخاطر همین مجبور شدم باهاش عقد کنم  
 -نه بانو باور نمی کنم  
 -متاسفم اما فراموشم کن  
 - ی جوری حال باربدو بگیرم دیگه کمرش راست نشه  
 -می خوای مگه چیکار کنی؟  
 -داغ زنو بچشو ب دلش میزارم  
 -تو انقدر بی رحم نبودی  
 -بی رحمی بعضی وقتا خیلی حال میده قبلا گفتم بعد از اینم میگم جای تو همه جا امنه الان میام دنبالت آماده باش  
 -نه نمیای آرت میترسم  
 خندید  
 -نترس این وسط فقط برای باربد ضرر هست دربارش حرف میزنیم آماده باش که اومدم  
 -نمیام  
 سریع قطع کردم شماره باربدو گرفتم  
 -سلام عزیز دلم  
 -باربد تو رو خدا بلندشو بیا این جا امید بهم زنگ زده بود گفت داره میاد دنبالم میترسم ازش بیا زود باش اون تحدید  
 کرد  
 -غلط کرده برو تو اتاقت درو قفل کن استرس هم نداشته باش نمیزارم اتفاقی بیوفته  
 -باربد بیا من تحمل ی جنگ اعصاب دیگه رو ندارم  
 -روم باش گلم تا من هستم تو اون گل پسر غم دارید که چند مین دیگه پیشتم کار نداری؟  
 -نه قطع نکن تا وقتی برسی باهام حرف بزن حس بدی دارم  
 -باشه مامان کوچولو...راستی میدونی من ب دنیا اومدنی چقدر بودم؟  
 -نه

-چهار کیلو نیم بودم  
 -نهههههههه بچمون ب تو بکشه که من داغون میشم  
 خندید  
 -خانم من قوی تر از این حرفاست حالا یهو دیدی ب تو کشیدو ریزه میزه شد  
 -وای فکر کن مثل تو گنده بسه اون وقت من وسط وایسم دستامو دو طرف بگیرید  
 از فکرشم خندم گرفت  
 -ای جونم بخند خانمم که خندت تیکه پارم میکنه  
 -باربد؟  
 -جون دلم  
 -با این که خاطرات بدی ازت دارم اما از وقتی این بچه افتاده تو شکمم احساس می کنم خیلی دوست دارم  
 -ممنون ازت که دوسم داری بهت قول میدم هر روز عاشق تر از روز قبل کنمت با کارام  
 -فقط منو نزنیا  
 -دستم بشکنه اگه بخواد چپ نگاه کنه بهت  
 -اوم هوس کاکاو کردم اومدنی برام کاکاو بخر دلم می خواد  
 -برات هزارتا کاکاو می خرم تو جون بخواه  
 از تعریفش...مهبتاش دلم قنچ میرفت  
 -باربد دیگه دنبال خلاف نرو  
 -چشم فقط قربون تو میرم اللان تو مغازم کاکاو تلخ می خوای یا شوکولاتی  
 -از هر دوتاشم می خوام پاستیلو بخر ماری...نوشابه ای...عروسکی...ممیوه ای همشونو می خوام  
 -اوووو شکمو بودی الان اندازه دو نفرم می خوری من زن چاق دوس ندارم  
 -خودت چاقی اوم  
 باربد  
 همه خوردنیارو خریدمو بدو سوارشدمو حرکت کردم  
 -قهر نکن کوچولووو همشو خریدم برات دارم  
 -اخ باز تو رو حس کرد لگد زدناش شروع شد  
 از لذت حرفش بلند خندیدم خدایا یعنی کی میشه بگیرمش تو بغلم  
 یهو صدای جیغ ماه بانو اومد  
 یا حسین  
 -ماه بانو...ماه بانووووو  
 -بلندتر داد بزن چون دیگه تو خواب بینیشون  
 -خفه شو...تو... من... (فوشه نقطه ها)



-هر چقدر دوس داری فوش بده چون دلم برات میسوزه

خندید و ادامه داد

-بدترین انتقامو ازت گرفتم

-گیرت بیارم نیست میزنم

-اگه دستت برسه ب منو عشقم و بچه مردت

و قطع کرد

یعنی چی؟؟؟

با سرعت تو رفت باز ب طرف خونه شاید قبل از رفتنشون بهشون میترسیدم

رسیدم جلو در زنگ زدم کسی جواب نداد از بالای در رفتم داخل ب طرف ساختمون رفتم نه کسی نبود حتی اتاق ماه

بانو هم کسی نبود از احساس بدی که داشتم افتادم زمین زخم کو؟ بچمه چه بلایی سرش میاد

بغض کردم داغون شده بودم بدنم سنگین شده بود شماره کامیارو گرفتم

-سلام

-زندگیمو بردن

-الو بارید چته چی شده؟

بغضم ترکید

-امید ماه بانو رو دزدید برد

-چییییییییی یا حضرت عباس

-بیا این جا ..

یهو قلبم تیر کشیدو از حال رفتم ...

احساس سنگینی می کردم رو چشمم اما ب زور بازشون کردم ماه بانو کجا بود؟؟

ی و و بدنم که اصلا تکون نمی خورد سعی کردم با اون ورم از جام بلند شم اما نمی تونستم داد زدم

-ماه بانوووووو

در باز شد دوتا پرستار دویدم طرفم ی آمپول بهم زدن که دیگه هیچی نفهمیدم

چشممو باز کردم بازم بدنمو نمی تونستم تکون بدم ،این جا بیمارستان بودش

-پرستاررررر

ی دختر جوون اومد کنارم

-جانم چی شده

تو این شرایطم می خواست مخ بزنه

-چرا ی و ر بدنم تکون نمی خوره؟؟  
 -متاسفانه سخته کردین و قسمت چپ بدنتون تا کمر فلج شده  
 -یعنی چی؟ کی خوب میشه؟  
 -باید با دکترون حرف بزیند  
 -من باید برم  
 بلند شدم از رو تخت ب سختی سرمو همه رو از دستم کشیدم  
 -آقا چیکار می کنی  
 -باید برم  
 ضعف داشتم سر گیجه داشتم اما رفتم بیرون باید کامیارو میدیدم  
 -پرستاره هی کنارم راه میوفتادو می گفت آقا برگرد اتاقت حالت خوب نیست  
 انقدر ضعفو سر گیجه داشتم که افتادم زمین خودمو کشیدم کنار دیوار  
 -چی شد؟؟ آقا چی شد بهتون؟  
 -کامیار کجاست... کامیار  
 -الان زنگ میزنم بیاد  
 -پرستاره رفت و بعد از چند دقیقه برگشت  
 -بلند شید ببرمتون اتاق  
 -نه... من جای نمیرم کامیار کو؟  
 -داره میاد  
 جوابشو ندادم دستمو گذاشتم رو سرم زخم... بچم... زیر دست امید ..  
 نمیدونم چقدر گذشت که دست یکی گذاشته شد رو شونم  
 -باربد  
 کامیار بود صداس بغضمو ترکوند  
 -کجان؟  
 گریم صدا دار شد  
 -آروم باش پیداش می کنیم  
 -تا الان پیداش نکردی  
 -نه فقط ی ویس برای تو فرستاده ...  
 -کو؟  
 -بهتر گوش ندی  
 -باید گوش بدم... باید خودم برم دنبالش دیگه تحمل ندارم

صدای گریم خیلی بلند بود چشمم خورد ب چندتا زن که ب من نگاه می کردند گریه می کردن فکر کنم برا اونا نام گریه مردی مثل من عذاب دهنده بوده

-باربد بلند شو برو رو تخت گیرشون میارم نگران نباش

دستشو انداخت دورم تا بلندم کنه اما مخالفت کردم

-من باید برم دنبالشون

-اما حالت خوب نیست نباید ب خودت فشار بیاری

-کامیار من حاله خوب همیشه... حاله خوب همیشه تا زنو بچم پیشم نباشن... آگه ی چیز ب اونا بشه من چیکار کنم ها؟

بازم بغض پر دردم ترکید خدایا رحم کن ...

کامیار مردونه تو آغوشش جام داد

-توکل کن ب خدا

-کامیار من بدون اونا نابود میشم

بزار

-پیداشون می کنیم همه رو بسیج کردم تو اداره از هیچی هم کم نداشتن

بلندشتم از جام

-آمار چندتا از خونه های امیدو دارم میرم سر میزنم

نه تو حالت خوب نیست

-اصلا حس نمی کنم حال جسمیمو پس نگران نباش من باید برم تو هم برو دنبال عموتینا ببین خبری دارن یا نه امید ی دوست داشت که حمایتش می کردو با کمک اون قدرت گرفت آمارشو بگیر شاید گیرشون بیاری

-باشه فقط مواظب خودت باش

ازش دور شدمو رفتم بیرون بیمارستان ماشینم نداشتم فکر کنم جلو در خونه مونده هنوز

ی ماشین گرفتم رفتم پیش چندتا از بچه ها همشون تعجب می کردن منو میدیدن از بس که حاله بد بود همه عالم آدم فهمیده بودن غصه عشق منو رسوا شده بودم

ب چندتاشون سفارش کردم که از آدماشو کسیو دیدن ازش حرف بکشن

عکس...

الان نزدیک دو هفتس از دزدیده شدن ماه بانو می گذره هیچ کس نتوانسته ردی ازش پیدا کنن دو هفتس زندگی من جهنم شده بود هر لحظه انگار ی عمر پیرم می کرد ی مدت بود تصمیم گرفته بودم سیگارو بزارم کنار بخاطر پسر عزیزم اما الان انقدر می کشم که برای خودم غیر قابل باوره کامیار...مادر ماه بانو...و از همه بدتر حال خودم انقدر وعضم خرابه که همه دلشون برام میسوزه مادر ماه بانو که تا جایی که می تونست بهم میرسیدو مهبت می کرد همین زنده بودنم

مدیون مادرم

اصلا نمی فهمم شبا می خوابم یا نمی خوابم فکر فقط پیش اوناست..کجان...حالشون چطوره...بچم زندس????

همه بدنم بی حال شد دکتر گفته بود فلجیت ب مرور زمان درست میشه اما ب شرطی که بهش برسی که منم غذا

خوردن یادم نمی موند چه برسه ی دست الیل

گوشیم زنگ خورد کامیار بود

-سلام

-سلام حالت چطوره

-نپرس

-امروز وقتم آزاده میای بریم امام زاده صالح ؟

تو این مدت انقدر التماس خدارو کردم انقدر سر نمازم گریه کردم دیگه انگار خدام ازم خسته شده

-باشه بریم

-میام دنبالت آماده باش

-باشه مامانم میاری؟

-نه مردونه بریم جیگرم کباب میشه دوتاتونو میبینم که دارید گریه می کنید

- داداش من ، کار من از گریه گذشته

-خدا عالمه حتما حکمتی داره می بینمت خدافظ

لباسامو پوشیدم فکر کنم ی هفته ای هست ی دوش نگرفتم اصلا حالشو ندارم آدم ب مرتبی من ببین چی شده

روزگارش

زنگ در زده شد ،از خونه خارج شدم رفتم طرف کامیار

می دیدمش انگار چهار ماه بانو رو میدیدم گلو بغض پر کرد ...خدایا ی فرصت...ی بخشش

-سلام سوارشو بریم

نشستمو حرکت کرد

بعد از ی مدتی رسیدیم ب امام زاده ماشین پارک کرد و داخل رفتیم این همه عمر زندگی کردم هزار بار از این جا رد

شدم اما ی بار نیومدم این جا آخر ببین خدا چطور کشوندتم آورد

ی پسر بچه رو دیدم داشت تو حیاط تاتی تاتی راه میرفت یهو برگشت سمتم ...چشمش آبی بود ...ابیش رنگ چشمای

ماه بانو بود انقدر شک بهم وارد کرد چشمش که با زانو افتادم زمین همون طور ب بچه نگاه می کرد با کفشای صدا

دارش داشت میومد طرفم

کامیار دستاشو گرفت دورم

-باربد بلند شو تو رو خدا بلند شو

دست راستمو باز کردم تا بیاد بغلم اما یهو مهو شد ...

همه جارو نگاه کردم نبود

-کو...بیچم کو

-باربد حالت خوب نیست بلند شو بریم

-بچم نیست کامیار پسرم بود کجا رفت  
 کامیار چشماش پر اشک بود  
 -باربد تو رو خدا محکم باش  
 محکم باشم؟ برا چی؟؟ یهو از ته دلم داد زدم  
 -خدااااا...استغفار می کنم...توبه می کنم...بگذر از گناهم دیگه تحمل ندارم  
 انقدر فشار اومده بود بهم که از حال رفتم

...

ماه بانو

دستامو گرفتم ب دیوار و از پله ها پایین رفتم امید مشغول خوردن چندتا برگه بود  
 -عزیزم چرا انقدر این پله هارو میری میای برا بچمون خوب نیستا  
 -امید بزار من برم من نمی تونم باهات بیام  
 -خوب من خودم می برمت تو استرالیا میتونیم بهترین زندگیو داشته باشیم دیگه بهتر از این نمیشه  
 -بزار برم تو می تونی با یکی خیلی بهتر از من ازدواج کنیو بچتونم از پرورشگاه بیارین  
 -وقتی عشقمو با بچه تو شکمشو می تونم با هم داشته باشم چرا پرورشگاه  
 -تو رو خدا زندگی منو خراب نکن من باربدو دوست دارم  
 -اوووو انقدر اونجا بهت خوش بگذره که دیگه دلت تنگ نشه برا این ور  
 -من دوست ندارم با تو زندگی کنم  
 -مهربت همیشه جواب میده عزیزم دنیارو برات بهشت می کنم بیا پیشم بشین نیم ساعت دیگه دکترت میاد

...

دلم نمی خواست برم پیشش برگشتم برم تو اتاقم که از پشت بغلم کرد  
 -کجا میری عزیز دلم بیا با هم ی چایی بخوریم -بزار برم تو اتاقم  
 -دوست دارم کنارم باشی  
 کشوندتم برد رو مبل نشوند خودشم نشست  
 -برات میوه چی پوست بکنم؟...

-بزار برم

زول زد تو صورتم

-من این جا شکنجت میدم؟ اذیتت می کنم؟ ها؟ د لامثب از من عاشق تر پیدا نمی کنی چرا بهم فرصت نمیدی؟  
 چی می گفتم من فقط دلم باربدومی خواست دوست نداشتم این جا رو  
 -می خوام برگردم خونم  
 -خونه تو این جاست دیگه چی می خوای؟ ماه بانو قبولم کن

بغلم کرد چند بار پیشونیمو بوس کرد

-شاید برای گرفتن حال باربد باشه بیشتر ولی دوست دارم تو رو داشته باشم اتفاقی که باعث عقیم شدنم شد مرب

وط ب تو میشه

-یعنی چی؟

-یادته وقتی وقتی ۱۳سالت بود منو تو با هم رفتیم تو حیاط بابا بزرگ؟

-اوهم

-از بالای درخت ی چوب می خواست بیوفته روت کشیدمت کنار خودم موندم زیرش ...اون موقع ی ضربه بدی خورده

شد بهم من خجالت کشیدم ب کسی بگم تا وقتی که اتفاقی تو چندتا آزمایش که ب دلتم افتاده بود شاید این مشکلو

داشته باشم فهمیدم، تو بهترین حس دنیارو ازم گرفتی اما بخشیدمت

باور نمی کردم حرفاشو یعنی واقعا این طوری بوده؟

-یعنی...یعنی بخاطر این یک ساعت اون جا تو خودت جمع شده بودی و نداشتیم برم بگم کسی بیاد؟

-آره اما من چند ساله که با این قضیه کنار اومدم و اینو می خواستم موقعی که ازت خاستگاری می کنم بگم

-من نمیدونستم ...بیخشید

خندید

-تو با من بمونی کافیه برام حتما قسمته که بچه کسی رو بزرگ کنم که ازش متنفرم

دهنم بسته شد اونم بخاطر من یعنی دیگه بابا نمیشه؟؟؟

-امید حرفاتو باور کنم؟؟؟

-هر جور که خودت دوست داری اما اینو حق خودم می دونم که نگهت دارمو بهترین زندگیو برات بسازم

اشکان سرازیر شد چه سرنوشت هایی داشتیم ماها

زنگ زده شد

-دکترته برو تو اتاقت ی صحبت کوچیک دارم باهات

-باشه

از جام ب زور بلند شدم شبیه توپ شده بودم

یهو صدای خنده امید بلند شد

-خیلی بامزه شدی

احم کردم بهش البته با خنده

-بی ادب

-تا تو برسی بالا میشه قشنگ ی چرتم زد

-مسخرم نکن خوب

-چشم چشم ببخشید

و باز بلند خندید

...

دکتر اومد کنارم معاینم کرد میگفت همه چیم خوبه فقط غذا بیشتر بخورمو انقدر استرس نداشته باشم انجام دادنش کار سختیه چون از نظر روحی خیلی خراب حالم

بارید

تو بیمارستان می موندم حالم بدتر میشد کامیارم رفته بود تنها بودم حتی ماشینم نمی تونستم سوار شم ی تاکسی گرفتم رفتم خونه سوئیچ ماشین برداشتم تا امتحان کنم ببینم می تونم سوارشم یا نه تا در ماشین و باز کردم کاکاوها و پاستیلایی که برای ماه بانو خریده بودم خورد ب چشم همین کافی بود تا ی بغض سنگین بشینه تو گلوم

فقط تونستم خودمو نگه دارم تا نیوفتم زمین

-خدایا بسه دیگه نمی کشم

خوراکی هارو جمع کردم تو دستم

-انقدر نگهشون میدارم تا خودت بخوریشون

شاید اگه کسی بشنوه باورش نشه اما نصف شده بود وزنم ریشام در اومده بودن بخاطر سیگار کشیدنم خیلی از قیافه افتاده بودم ی وعضی داشتم که هر کی منو مبخناختو میدیدتم گریه می کرد ب حالم رامبد که می خواست برگرد ایران

اما نذاشتم اما بازم بخاطر حال من نزدیک صد نفرو تو ایران گذاشته بود تا از امید سر نخعی پیدا کنن

گوشیم زنگ خورد حال جواب دادن نداشتم قطع شد ولی دوباره زنگ خورد برش داشتم ببینم کیه ...با دیدن اسم

کامیار یهو استرس گرفتم ... جواب دادم

-الو سلام بارید ی خبر دارم برات

-چی شده؟

سکوت کرده بود حرف نمی زد

-د حرف بزنی جونم ب لب رسیدش

-ردشو زدیم

-باور کنم؟

-آره پسر باور کن

از خوشحالی که تو وجودم ریشه کرد بلند زدم زیر خنده

-واقعا مجنون شدی

-ممممم...من چیکار کنم؟

-هیچی فعلا میام خونت حرف میزنیم

رفتم خونه منتظر اومدن کامیارم دل تو دلم نیست یعنی من باز ماه بانو رو می بینم؟

نزر کرده بودم اگه ماه بانو و پرسمو خدا دوباره بهم برگردونه تا ده سال عاشورا نذری بدم

زنگ در خونه زده شد بدو رفتم باز کردنش

کامیار داخل خونه شد مردونه بغلم کرد هر دوتاشون سالمن طرفای اردبیل ردشونو زدن می خوام از ایران قاچاقی برن  
-یا خدا

-نترس هنوز تو ایرانن تا اون موقع می گیریمشون

-من امروز میرم اردبیل

-نه باربد تو حق دخالت تو این موضوع رو نداری

-چرا!!!

-چون میترسم مدرکی ازت گیر بیارم اون وقت ماه بانو باز باید تنها بمونه

-اما من نمی تونم این جا بی کار بمونم

-می تونی اگه دخالت کنی و مدرکی ازت گیر بیاد این وسط دارم بهت میگم بدون بخشش باید تاوانشونو پس بدی

داد زدم

-از من مدرک گیر نمیاد تحدید نکن منو هی

-سر من داد نزن حیف که بخاطر خواهرم مجبورم کنار بیام

از جاش بلند شد و از خونه خارج شد

عصبی شدم اصلا نفهمیدم برنامهشون چیه

میزو پرت کردم اون ورو داد زدم

-خدا!!!

دراز کشیدم رو میل دستمو گذاشتم رو پیشونیه

کاش همین الان بمیرم دیگه نفس نکشم

حتی با این که هر دوتاشونم سالم بودن هنوز اما میترسیدم بازم بهشون نرسم

سیگارمو دود کردم انقدر کشیدم که خوابم برد اصلا تو زندگیم زمان ،دیگه وجود نداشت

گوشیم زنگ خورد از خواب پروندتم جواب دادم

-بله

-به به آقا باربد

سیخ نشستم سر جام

-کثافت آشغال کجا بردیشون

-اوووو چرا زنجیر پاره کردی

-خفه شوووو

-خواستم بهت بگم با دوتاشونم خداحافظی کن

-گیرت بیارم می کشمت

-همه چی تموم شده آقا دیگه دستت ب خانواده من نمیرسه

چی چی می گفت این!!!



-خفه شو خفه شووو

-خواستم باهات خداحافظی کنم همین خدانگهدارت بسوز تا آخر عمرت

تلفن قطع شد

داغونم کرد با حرفش انقدر عصبی شدم که خودمو میزدم شیشه... گلدون... دیوار ..هر چی رو میدیدم میزدم باید تخلیه

میشدم

ویسادمو داد زدم

-خدااااا

بغض لعنتی ترکید ب اطرافم

که حالا همه شیشه ایاش خورد و همه دیواراش جای فرورفتگی دستم بود نگاه کردم

همه چی داغون بود از احساسم تا جسمم، کاش ماه بانو میومد خونم صبح تو بغلش بیار میشدم

زنگ زدم ب کامیار جواب نداد بازم زنگ زدم اما جواب نمیداد

گوشیو پرت کردم خورد ب دیوار ....

ماه بانو

امید خیلی باهام خوب بود انقدر حواسش بهم بود که بعضی وقتا بارید یادم میرفت حتی دوری از خانوادمم حس نمی

کردم اما تا تنها میشدم دلم میرفت دنبال بارید دوشش داشتم چون پدر یچم بود چون همیشه وقتی پیشش بودم از

هیچی دیگه نمی ترسیدم

دکتر گفته بود بچم نزدیک دو ماه دیگه ب دنیا میاد اصلا نمیدونستم امروز چند شنبست چندومه؟همش تو خونه بودم

تو اتاق خوابم که یهو امید وارد اتاق شدو بغلم کرد وویی چش بود

-نمی تونم برای خودم نگهت دارم همه برنامه هام بهم ریختش...اما می خوام بدونی دوست دارم می خوام همیشه یادت

باشه که من بخاطر تو حس پدر بودنو از دست دادم و بخاطر تو خیلی از کارارو انجام ندادم

-امید چی می گی؟

-کامیار داره میاد این جا، از ایران با تو نمی تونم خارج شم این ی خداحافظی

و محکم تر فشارم داد...

-فقط چند درصد احتمال داره که نتونم بخاطر وضعیت سالم برسونمت بخاطر همون چند درصد میترسم ببرمت اگه

اتفاقی برات بیوفته هیچ وقت نمی تونم ببخشم خودمو

پیشونیمو بوس کرد و ب طرف در رفت

-دوست دارم ...

اشک تو چشماش پر بود امید برا من خیلی خوب بود کاش سرنوشتمون ی جور دیگه نوشته میشدو بهش میرسیدم

از اتاق خارج شد تو شک حرفاش بودم چی شد؟چطوری شد؟ یعنی امید رفت؟

تو افکار خودم بودم که در با قدرت باز شدو ی تفنگ گرفته شد جلوم  
از ترس جیغ زدمو دستمو گذاشتم رو سرم

-نزن

-بانو

صدا صدای کامیار بود با سرعت سرمو بلند کردم

-داداشی

اومد جلو و بغلم کرد

-قربونت برم من خواهر گلم گریه نکن تموم شد دیگه نمیزارم چیزیت بشه

مثل ابر بهار گریه می کردم برام مثل خواب شده بود دیدن دوبارش

ازش جدا نمیشدم محکم چسبیده بودم بهش

-آبجی بلند شو بریم این جا خطرناکه

ب حرفش گوش دادم و باهش از خونه خارج شدیم مستقیم رفتیم خونه کامیار همه کارارو سپرده بود ب بقیه

رسیدیم دم خونه خیلی خوشحال بودم لبخند از رو لبم نمیرفت مامانم دویید طرفم های های گریه می کردو خدارو شکر

می کرد

سه تایی رفتیم خونه مامان ی طرفم بود کامیار ی طرفم شکمم دیوار بینشون بود انگار خنخ

-باربد کجاست؟

-خونشه اون بیچاره هم خیلی عذاب کشیده بهتر بهش خبر بودم

-نه نه کامیار زنگ نزن می خوام سوپرایزش کنم

-ای شیطون... باشه هر وقت خواستی بگو بیرمت

الان دیگه نصف شب داشت میشد

-فردا!!! اول صبح قبل از این که بیدار بشه بیرتم میشه؟

-ه دختر مگه تو اون بچه برا اون خوابم گذاشتین بزار برات تعریف کنم که چیا شده

شروع کرد ب تعریف کردن از شکمو در آورد بیچاره باربد...من اونجا خوش خوشانم بود این اینجا داغون خدا کنه فلجی

دستاش بیوفته اما خیلی خوب شد که تو به کردهو نماز می خونه

شب کنار مامانم خوابیدم تا صبح بغلش کردم کامیارم رفت اداره گفت ساعت شیش بر می گرده

انقدر با مامانم حرف زدمممم که یهو دیدم ساعت پنجه

سریع رفتم ی دوش کامل گرفتم و قشنگ ترین لباسمو پو شیدم البته یکم نه...خیلی برام تنگ بود باعث میشود شکمم

بیشتر بزنه تو چشم اما بامزه شده بودم شبیه پاندای کنگ فوکار بودم آرایش کردم ب خودم عطر زدم

همه کارامو کرده بودم که کامیار اومد انقدر هوا بودم نذاشتم بیاد داخل رفتم تو سوار ماشین شدم

ب طرف خونه باربد رفت

-من کلید اونجارو دارم

-وا برا چی؟

-تا اگه لازم شد دستگیرش کنیم که از سرش گذشتو مدرکی گیر نیوردم

-شوهر منتویه کرده پس دیگه ولش کن دیگه

-قانون قاونه

-اخ جوونن این طوری بهتره آروم در رو باز کردیم چون میدونستم باربد خوایش شبکه ب کامیار گفتم نیاد تو و ازش خداحافظی کردم

آروم آروم قدم میزاشتم اوه اوه وعض خونه رو ببین همه چی شکسته ی عالمه شغال رو زمین ریخته ...وای خدای من  
وقدر ته سیگاررررر مییی کشمش

اوممم چطور قافل گیرش کنم؟؟؟

آهان فهمیدم

شالمو در آوردمو موهامو باز کردم لباسامم مرطب کردم حالا وقتشه

رفتم تو فاصله یک متری ازش وایسادمو با اخم دستامو زدم ب کمرم ....

رفتم جلوش وایسادمو دستمو گذاشتم رو کمرم با اخم بلند گفتم

-شوهرم مگه انقدر شلخته میشه حتما می خوای این جارو سوسک برداره هر چی دستت اومده ریختی زمین ...ب من  
ریطی نداره خودت باید همه ی همه ی خونه رو تمیز کنی.

از همون ش شوهرم بیدار شدو سرشو آورده بود بالا و خوابالو بهم نگاه می کرد ادامه دادم

-این طوری نگام نکن بچم میترسه ...بلندشو برو برام انجیر خشک بخر دلم هوس کرده

خخخخ بازم همون طوری نگاهم می کردو هی چشماشو میمالوند

-وا نکنه انداختن بهمو مشکل روانی داری ...اوم...البته داری یکما ولی ...

یهو از جاش بلند شد که نرسیدم چند قدم رفتم عقب و دستمو گرفتم جلوش

-جلو نیا جلو نیا الان بچم لح میشه

ی مکشی کردو ولی باز کار خودشو کردو بغلم کرد وای چقدر خوبه آرامشش یهو صدای ترکیدن بغضش اومد و گریه بلند

بلندش پشت سرش منم باهاش زدم زیر گریه ی دستش کلا شل افتاده بود کنارش اونو اون طوری میدیدم دلم داغون

میشدم

-عزیزم دلم تو برگشتی پیشم...تو ...الان پیشمی کاش خواب نباشه

خیلی تلخ گریه می کرد گریه مردی مثل اون بدنمو میلرزوند از خودش جدام کردو ب صورتم زول زد ...دستشو کشید رو

اندام صورتم

-چطور باور کنم

من رو پنجم وایمیسادم ب صورتش نمی تونستم برسم دستشو گرفتم کشیدم بردم کنار میز مبل رفتم روش ...باز کوتاه تر بودم اما می تونستم کارمو بکنم  
لبامو گذاشتم رو لباش ی بوس آرومو کوتاه زدم  
نفس عمیق میکشید تن تن یهو باز بغلم کرد  
-دیگه نرو از پیشم  
بازم صدای بغض ترکیدش بلند شد خدایا منو ب گریه بنداز اما دیگه نزار این طوری باربدو بیبیم منم بغلش کردم  
-تو هم قول بده دیگه بد نباشی  
شروع کرد ب بوس کردن از پیشونیش تا سر انگشتم  
باربد  
با حس صدای ماه بانو چشمامو باز کردم فهمیدم تو خوابو بیداریمو اونو دارم جلوم میبینم که قورقور می کرد  
-شوهرم مگه انقدر شلخته میشه حتما می خوام ا  
ین جارو سوسک برداره هر چی دستت اومده ریختی زمین ...ب من ربطی نداره خودت باید همه خونه رو تمیز کنی  
خیلی کیفیت توهمم بالا بودا... واقعی میزد...چشمامو مالیدن من که بیدارم  
-این طوری نگام نکن بچم میترسه ...بلندشو برو برام انجیر خشک بخر دلتم هوس کرده  
جان؟؟؟ واقعییهههههههههه تا اینو فهمیدم بلندشدم برم طرفش که دستشو جلوم گرفتو گفت جلو نرم بچه لح همیشه  
واقعی بودددد بغلش کردم ...من ماه بانو رو بغل کردم...دارم حسش می کنم تو بغلم شکمش بزرگ تر از قبل شده بچم  
یعنی هنوز اونجاست بغضم ترکید دلتم پر بود ماه بانو الان پیشمه مگه میشه؟ خدایا شکر  
-چطور باور کنم؟؟؟  
کشوندتم برد بغل میز و رفت روش وایساد یکم نزدیک گردنم شده بود یهو ی برق با شدت زیاد گرفتم ...نرمی لباش ...  
نفسم بالا نمیومد هی تن تن نفس عمیق میکشیدم تا باز دوباره سکتی نکنم  
-دیگه نرو از پیشم  
باز بغض لعنتی شکست بغلش کردم  
-توهم قول بده دیگه بد نباشی  
ای جانم پیشونیشو بوس کردم ...بهم چسبید...شروع کردم ب بوس کردنش |||| نوک انگشتش  
از رومیز کمکش کردم بیاد پایین اصلا زیر پاشو نمیدید  
-باربد جونم  
-جان دلتم  
-هم خیلی زشت شدی هم دستت چلاق شده من دیگه تو رو نمی خوام  
اینو گفتو خندید  
-چییبیبیبیی

تا صدامو شنید شروع کرد ب مثلا فرار کردن ب سمت مخالف من ای جووونم...مثل پنگون چلاق راه میرفت  
 -وای چقدر سرعتت بالاس اصلا نابودم کردی  
 -خودتو مسخره کن خو تقصیر بچته که انقدر جا گرفته برا خودش تو ی ذره شکم من  
 رفتم جلوش زانو زدمو سرمو گذاشتمش رو شکمش چشممو بستم تا حسش کنم  
 که یهو تکون خورد  
 -ای بابا باز این باباشو دید  
 چقدر آرامش داشتم وای خدایا شکرت  
 بلند شدم جلوش مشتمو فشار دادم تا برامدگیای بدنم بزنه بیرون پیرهمن تنم نبود بیشتر ب چشم میزد  
 -که منو نمی خوای آره؟؟ی دستیم حریف ندارم کوچولو  
 دستاشو گذاشت رو لباش  
 -ویی ترسیدم  
 بعد یهو دوتا زد رو شکممو گفت  
 -ببین داداش دیگه چی...چی...ما الان دونفریم دوتایی حریفیم  
 اینو راست می گفت دوتایی حریفشون نبودم ی آخ می گفت من دستو پامو گم می کردم زور بازو هیکل دیگه ب دردم  
 نمی خورد  
 چشماشو مالید  
 -خیلی خوابم میاد من باید یکم بخواب  
 ...

نه دلم نمی خواست بخوابه دوست داشتم پیشم باشه بینمش بوسش کنم  
 -نه الان وقت خواب نیست  
 دستاشو زد ب کمرش  
 -ب من زور نگو دیگه  
 اوهوع چه روش زیاد شده بود  
 -ماه بانو روت خیلی زیاد شده ها  
 اومد جلو تر  
 -مثلا می خوای چیکار کنی ها  
 انگشت اشارشم فرو کرد تو سینم واقعا می خواستم چیکارش کنم؟؟؟حالا بزار بچه بیاد تا ببینم چی میشه  
 -تو اخلاقت یکم مشکل داره که با کتک درست میشه

-اخ

-چی شد ???

-الکی گفتم

-داری منو دست میندازی؟؟؟

-دیدى جوجواى

از جام بلند شدم تا برم یکم اذیتش کنم

-مگه دستم بهت نرسه

جیغ زدن با خنده ب طرف اتاق رفت عین پنگون راه میرفت اووو سرعتش انقدر پایین بود که من فرصت کردم برم تختو

مرتب کنم برگردم رفتم پشتش دستمو انداختم زیر بغلاش خدارو شکر دستم درست شده بودو دیگه مشکلی نداشتم

بلندش کردم با فاصله از خودم ب طرف اتاق بردمش آخه میترسیدم بغلش کنم ب شکمش فشار بیاد

هی می خندید .. گذاشتمش رو تخت

-ی جور آوردیم که انگار بمب ساعتی ام من

-هستی خودت خبر نداری

جاشو درست کرد و دراز کشید

-من میرم برات انجیر خشک بخرم

-اگه اومدن دزدیدنم باز چی؟

این حرفش عصبیم کرد حتی نمی خواستم فکرشم بکنم در رو محک کوبیدمو صندلی جلو دستمو پرت کردم

-گوه خوردن

خنده از رو لباش رفت

باید خودمو کنترل می کردم رفتم کنارش پیشونیشو بوس کردم

-ببخشید عزیزم

-بعضی وقتا میتروم یهو بزنیم بکشیم

-خدا نکنه من غلط کنم دست رو تو بلندکنم

ی دونه دیگه بوسش کردم از خونه خارج شدم هوای سرد آروم کرد اعصابمو...

ماه بانو

وسطای اسفنده گفتن بچه آخراش ب دنیا میاد رابطم با باربد خیلی خوب بود مامانم کامیارم قبولش کرده بودو بخشیده

بودنش باربد عالی بود ی مرد عالی همیشه هر چی می خواستم برام تهیه می کرد و از همه پولی حرامی که ب دست

آورده بود گذشت ...دنبال زدن ی مطب بود یا اگه نشد ی کار دیگه سفتو سخت می خواست زندگیمونو بسازیم اینو از

کاراش میشد فهمید

مشغول کتاب خواندن بودم که دردم گرفت بهش اهمیت ندادم ولی هر لحظه بد تر میشد یهو انقدر دردم گرفت که داد زدم انگار ب زیر شکمم چاقو میزدن از درد نمی تونستم تکون بخورم گوشیه بردارم باربدم رفته بود میوه بخره نبود. از درد داشتم میمردم جیغ میزدم داد میزدم ...حالم اصلا دست خودم نبود  
یهو در باز شد ..تا باربدو دیدم داد زدم  
-باربد درد دارم  
-وقتشه

سریع گوشیه در آوردمو ب مامان زنگ زد گفتم بیان بیمارستان  
دویدید ی مانتو برام آورد تنم کرد و تو بغلش برد تو ماشین حرکت کرد ب طرف بیمارستان دادو فریادای من تمومی  
نداشتم مامانمو صدا میزدم ...خدارو صدا میزدم  
بتردد بیچاره انقدر هول کرده بود چند بار می خواست تصادف کنه ...بالاخره رسیدیم بیمارستان ی برانکار

برام آوردن گذاشتنم رو تخت بردنم داخل از درد همه جارو چنگ میزدم که یهو کیسه آبم ترکید دیگه وقتش گذشته بود  
بردنم اتاق عمل انقدر درد داشتم که حدو اندازه نداشت ب هوش بودم هی زور میزدم خدایا رحم کن  
چنان دردی داشتم که حس کردم دارم میمیرم  
-دکتر بچه خیلی درشته مادرش امکان داره بمیره  
-این خانم باید سزارین میشد  
-آره اما خیلی دیره....

فقط ی چیز تو ذهنم اومد بچم مثل باربده  
و از حال رفتم ..  
باربد

سه تامون پشت در وایساده بودیم منتظر بودیم دکتر بیاد بیرون  
میترسیدم اتفاقی براشون بیوفته خیلی طول کشیده بود  
دکتره اومد بیرون  
حمله ور شدم طرفش  
-دکتر چی شد؟

-متاسفانه مادر خونریزی زیادی داره و بچه خیلی درشته مادر از حال رفته مجبور شدیم سزارینش کنیم بچه سالمه ولی  
بهتون قول نمیدم مادرو بتونیم برگردونیم  
دکتره رفت خدا ماه بانو رو نزار از دست بدم ی بار دیگه بهم برش گردون  
سر خوردم از دیوار اومدم پایین اگه چیزیش میشد چی؟  
کامیار که دستاش رو صورتش بود مادر هم بی حال ی گوشه افتاده بود

کی قراره این استرسا تموم بشه خدایا رحم کن

کامیار اومد بلندم کرد

-داداش خوشی ب ما نمیوفته بلندشو بریم نمازخونه یکم دعا کنیم

قامت خم شدمو بلند کردو رفتیم وضو گرفتیم برای نماز

سر سجاده بعد از نمازم بازم نزر کردم ده سالمو بیست سال کنم

فقط از خدا می خواستم برش گردونه بهم

نزدیکای ساعت ۹ شب بود که گفتن میشه بچه رو ببینیم

دلیم راضی ب دیدنش نبود اگه اون ماه بانو رو ازم میگرفت دیگه دلیم نمی خواست ببینمش

مامانو کامیار رفتن ببینمش بهش سرومو شیر خشک میدادن تا گشنه نمونه ماه بانو الان سه روزه که بی هوشه خوش

زیادی از دست دادو فشار زیادی رو تحمل کرده آخه بچه حتما باید مثل من میشدی؟ آخه مامانتو چرا نیومده اذیت

کردی

هر روز کنارش می موندم بعضی وقتا ی چشماشو بی جون باز می کردو می بست دل خوشیم همون شده بود امروز روز

چهارم که بی هوشه ..کنارش نشستیم و دستاشو گرفتم

-بانو؟ چطور دلت میاد بری؟

همه غرور مردونم شکسته بود انقدر بخاطرش گریه کرده بودم که یادم بره غرورم

یهو دستمو فشار داد نگاهش کردم چشماش باز بود

-دخترم تو که منو کشتی

-بچم؟ بچم کو

با احتیاط بغلش کردم

- خوبه خوبه میگن چشماش عین توع

-اما هیکلش فکر کنم مثل تو بشه

-عزیزم...ب خودت فشار نیار الان میرم بچه رو میارم منم هنوز ندیدمش

-برو زود بیا دلیم بچمو می خواد که بخاطرش درد طبیعیو درد سزارینو کشیدم

-بمیرم برات

-خدا نکنه

صداش بی جون بود اما همین نشونه اینه که حالش بهتره

رفتم بچه رو بگیرم تو ی تخت چرخ دار بود

تا دیدمش دلیم ضعف رفت عین ماه بانو،خدایا شکره حالا یکی دیگه مثل عشقم دارم

منو پسریم که اسمشو مادر گذاشته بود محمد باهمم رفتیم پیش ماه بانو شده بودیم سه نفر عجیب مهر این پسره نوزادی

که شیش کیلو ب دنیا اومده بودو عشقمو عمرمو زندگیموتا لب مرز مرگ برده بود ب دلیم افتاده بود

وارد اتاق شدیم ماه بانو تا مارو دید گریه کرده از ذوق اینو از لبخنداش میشد خوند



محمد بغل کردم دادم دستش و برای اولین بار ب پسر مون شیر داد ...  
منو عشقمو پسر فوق العاده شیطونمون حالا ده ساله زندگی مون گذشته و حالا دخترمون داره ب دنیا میاد اسمش  
گذاشتیم بارلی نفس باباشه  
-خدایا شکرت

پایان

تاریخ . ۱۳۹۵,۳,۱۵